

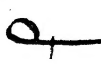
UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228275

UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد ستایش و نیایش خدای جان آفرین و ثنا و حمدت متمم کارم اخلاق
که سرور عالم و ختم المرسلین است صلوٰۃ الله و سلامه علیه و علیٰ آله و صحبه
اجمعین برابر اب خرد که طلب کار بصیرت و تجربت اند مخفی نماند که اصل این
حکایات دلپسند را بحضرت لقمان که حق تعالی او را علم حکمت ارزانی داشت
نسبت میکنند که بزبان حال حیوانات و طیور و بنی آدم در مطالب و مقدمات
جدد کا نه بسته و در تحت هر حکایتی بطور استنتاج نتیجه و خلاصه از بایان کرده
الحق کتابی است سهل الماخذ جلیل القدر که بر انواع موعظت و حکمت عملی
اشتمال دارد در دیده عبرت چو اهر سرمد بصارت کشد و تا تجربه کاران

روزگار را سرمایه مہارت و خبرت بخشید برای ازالہ امراض نفسانی
 تاثیر معجون سیجا دارد نظر بتعمیم فایده اش من پسچہ ان ذولیدہ بیان کہ
 واصف ارباب کمال از زبان اہل فنک بمسان اہل عجم در آوردم و
 چشم از سخنوران الشاطر از آن دارم کہ اگر در سیاق عبارت قصوری
 رفته باشد از راہ لطف و کرم اصلاح بخشند و در جلدوی سعی کہ دین امر
 بکار برده ام از بہر حسن خاتمت من عاصی دعا فرماید در ۲۶۳^{۶۳} ہجری در ایام
 میمنت انجام منصب قضای سند نشین شریعت غرا حامی ملت بیضا
 جامع معقول منقول عارف فروع و اصول حضرت قاضی الملک مولوی
 محمد صبغۃ اللہ دامت برکاتہ و در عہد سعادت مہد نواب والا جاہ امیر المہند
 اعظم الامر مختار الملک سراج الدولہ حضرت محمد غوث خان بہادر بہادر جنگ
 ادام اللہ ظلال جلالہ و نوالہ متخلص باعظم در ماہ شعبان المعظم و
 رمضان المبارک اتفاق تسوید و تبیض افتاد 
 این نسخہ کز مطالعہ اش مقصد است نہ نامیدہ بہ نام حکایات دلپسند

حکایت ۱ خروس و گاو

آورده اند که خروسی خاک کلخن را زیر و زبری کرد تا گاه گاو هر گرانمایه از آنجا پدید آمد خروس خروش برداشت که این گاو هر از هر جوهری غنیمتی است عظیم اما در حق من یک دانه بُرنج بر امثال چنین اشیای محقر بهتر از درجه فوقیت و بُرجان درد و خلاصه بنی آدم هر گاه چیزی را اختیار کنند اکثر بر نفع سردست آن نگاه کنند و از خوبی و نفاست اشیای کار ندارند

حکایت ۲ غوکان و موشان و غن

آورده اند که در ایام پیشین در باب سلطنت آنگیر باد در میان غوکان و موشان جنگ عظیمی برپا شد حالیکه دو تا مبارزان دلاور آنها داد و در می دادند ز غنی از هوا فرو درآمد و هر دو را صید کرده بچنگال خود در ربودند - خلاصه منازعت خصمین اکثر موجب خسران و زیان طرفین می شود

حکایت ۳ شیر و خرس و روباه

آورده اند که وقتی شیر و خرس بشکرت یکدیگر آهوی کوچکی را کشته در باب

که نقش بسیار جنگ کرده چندان بیتاب شدند که از بهر نفس راست کردن
 بر جای خود آرام گرفتند مقارن این حال و باهی محال بدان طرف گذر
 کرد و هر دو مبارز را خیلی ضعیف و ناتوان یافته غزاله را برداشت و راه فرار
 پیش گرفت شیر و خرس را زهره انتقام نبود با خود گفتند مادر باره این غنیمت
 بر مناصف راضی نمشته جنگ کردیم آخر این روباه مکار حصه ما را بغارت برد
 خلاصه در خصوصت و نزاع جزریان طرفین حاصلی دیگر نمی باشد
 حکایت سگ و سایه اش

آورده اند که سگی پاره گوشت درد بان گرفته از بالای دریائی عبور میکرد
 عکس خود در آب دید و پنداشت که سگی دیگر است که پاره گوشت در
 دبان دارد سگ نا پخته مغز از طمع خام خواست که از سگ دیگر آن گوشت
 پاره را در رباید و هرگز ندانست که آنچه در آب می بیند عکس خودش است
 الحاصل بروی حمله آورد و گوشتی که درد بان خود داشت کم کرد خلاصه
 مردم طمعکار در طلب مال بسیار متاع خود را بر باد میدهند

حکایت ۵ شکار کردن شیر شرکت جانوران

نقل است که شیر و گرگ و روباه و خرس هر چهار بغرم شکار برآمده با یکدیگر عهد کردند که چون صیدی بدست آید حصه خود را بر سبیل تساوی گیرند آخر الامر اهویی را شکار کرده بچهار حصه قسمت کردند چون هر جانوری خواست که سهم خود را بستاند شیر زبان برش زد و گفت لختی صبر کنید و بدانید که حصه اولین از این من است زیرا که صاحب جاه ام و حصه دوم را بطور حق سعی می طلبم و بخش سیوم نیز خود خواهم گرفت زیرا که بدان احتیاجی دارم و سهم چهارم نیز حق من است اگر شما درین باب مخالفت کنید از بهر جنک کردن حاضریم ۴ خلاصه ۴ از شرکت ناموافق متغلبان روزگار احتراز کردن واجب است زیرا که خصم زبردست از ادای حقوق شرکا غماض نموده طالب منفعت ذاتی خود می باشد

حکایت ۶ گرگ و لکک

آورده اند که گرگی را در حلقش استخوانی گرفته بود پیش لکک رفت و

۷
گفت که اگر این استخوان را از خلق من بر آری بتوانعامی دهم لکک
قبول کرد و بسرعت هر چه تماشا استخوان از گلولیش بر آورده انعام موعود
طلب کرد که جواب داد این چیست ناخی و بی ادبی هست تو کردن دراز
خود در دنان من افکندی و آنرا باز یافتی پس چرا حرف انعام بر زبان
می آری سر خود که سلامت یافته انعام فراوان همان هست

۸ خلاصه آن کسی که با اهل دغل و مردم ستمکار معاشرت کند و از آفت و بلا
آزاد ماند داند که نیک بخت است دیگر اینکه اهل دغا و ستم بصفت بیوفائی هم متصف باشند
حکایت دهمقان و مار

آورده اند که وقتی دهمقانی در فصل زمستان ماری را در خار بست دید
که از شدت بر دبی حس و حرکت گشته بود و دهمقان را بر حال او رحم آمد
برداشت و بالای سینه خود جا داد از حرارت بدن دهمقان مایه حس و
حرکت آمد قوتی در نهاد خود دریافته برخاست و قصد هلاک محسن خود
کرد دهمقان گفت ای موزی بیوفای طبع پزیر ترا بخراش که محسن خود را

۸

هلاک کنی تسلی حاصل نمی شود؛ خلاصه؛ آنکه بیوفائی را خدمت کند
 یا در امری بروی اعتماد نماید آخر الامر نوید گردد یا بدام فریب اسیر شود

حکایت شیر و خر

آورده اند که وقتی خرنادان از راه بی ادبی بسخریه شیر پرداخته بانک نهیق
 بلند کردند نخستین بدین رهگذر شیر را بخالتی دست داد و دانست که این
 امر موجب ذلت و خواری من بوده باشد ولیکن چون ثانیات امل کرد تسلی
 یافت و گفت ای خر سخریه من میکن و خر باش و بیاد دار که شاست بگردی
 تولا شت ترا در امان داشته است؛ خلاصه؛ از طعن و تشنیع عوام
 کالانعام غبار ملال را بخاطر راه دادن لایق ارباب همت نیست

حکایت کلاغ و زاغ

آورده اند که کلاغی بر حلزون منقار خود می زد و بر شکستن آن دست
 نمی یافت قضا را زاغی پدید آمد و او را مشورت داد که این حلزون را
 گرفته در هوا چندانکه توانی پرواز کن و آنرا از آفتج بر سبک بزرگه
حیوان صد فی ۱۲

بنفکن ثقل ز تیش از بهر شکستن آن کافی باشد چون کلاغ بر مشورت نراغ
 عمل کرد کامیاب شد ولیکن تا آنکه او از اوج فرو و آید نراغ ماهی را در ر بود
 ۴ خلاصه ۴ مشورت ارباب غرض خالی از منفعت ذاتی و غرض نفسانی آنها نمی باشد

حکایت شیر کهن سال

آورده اند که شیری در ایام جوانی و قوت بصفت غضب و تم موصوف
 بود در پایان کار از ضعف پیری چندان ذلیل و همان شد که جانوران صحرا
 بعضی از راه بی ادبی و بعضی از بهر انتقام اتفاق کرده جمله بروی حمله آوردند
 شیر از حال تباه مجال جدال نداشت در میان همه جانوران چون خرا دید که
 بی باکانه بپای خود می زند با فقی غایت خربن شد ۴ خلاصه ۴

بادشاهی که در ایام دولت و اقبال دلهای مردم را با احسان و مدارا رام خود سازد
 چون روز کار بر کرد کسی با او آئین دوستی و مروت بجای نارد

حکایت خروسک درباری

آورده اند که خواجه سکی داشت باز گیر که از لاله اش خواجه خوشوقت میشد

خری در خانه خواجه پرورش می یافت بملاحظه بازی و لاله سک با خود
 اندیشید که خواجه با حسن سلوک نمی فرماید اگر خود هم سک و ارباب او
 طرح مباحثت افکنم مورد لطف و کرم خواجه خواهم شد غرض باین خیال
 فاسد بر سر بازی آمد خواجه او را با چوب دستی ادب کرد تا معلوم کند که در میان
 سک بازیگرو خراب بر دار فرقی است بسیار به خلاصه به کسانی که چشم عزت
 کشاده اند بملاحظه فحشای حکایت مذکور می توانند دریافت که بعلت
 اسباب جدا گانه امیر که یکی را لایق باشد در حق دیگری بازی با خواهد بود

حکایت ۱۲ شیر و موش

آورده اند که شیری نکو طبیعت وقتی موش سگین را اسیر و دستگیر
 کرده بود و آخر بجزر و الحاح او رحم آورده او را رخصت رفتن از زانی داشت
 بعد انقضای چند روز شیر در دام گرفتار آمد و ثمره ترحمی که درباره موش
 کرده برای العین دید یعنی موش نیز موش شیر را در بند بلا اسیر یافته که حلقه‌ها
 دام را از دندان نیز خائیدن گرفت ورشته بای دام را پاره کرده محسن خود را

از دام آفت را می داد به خلاصه به کار تو انکرا و غریب یکدیگر وابسته
 است دیگر اینکه خجای احسان احسان است و بس -
 حکایت ۱۳^{۱۴} زغن بیمار و مادرش

آورده اند که زغن از بیماری بحالت تباه رسیده بود مادرش از فرط محبت
 کویه وزاری آغاز نهاد زغن گفت ای مادر این کویه و بکا که حاصلی ندارد
 بگذار و در باره من دست دعا بلند کن گفت ای فرزند عزیز من بدبخت
 از درگاه اولیا چیزی ندر دیده ام پس از کدام ولی استمداد و استعانت
 توانم کرد به خلاصه به آنکه در فسق و فجور زندگانی بسر برد حسن خاتمه او در محل خطر
 حکایت ۱۴^{۱۵} زغن و بازو کبوتر

آورده اند که در زمان پیشین کبوتران از دست تطاول زغن بجان آمده باز
 خدمت پاسبانی خود دادند باز برین عهده سترگ مامور شده در عوض اینکه
 باز زغن مقاومت نماید در تاراج کبوتر خانه افتاد و در دور و دروچندان خرابی
 بر پا کرد که زغن در دو ماه کند به خلاصه به مردم زور آور را بذریعه

پاسبانی در خانه خود بامدادن امری است خطرناک

حکایت ۱۵ سک و دزد

آورده اند که طائفه از دزدان در صد دزدیدن متاع خانه بودند سک
خانه زاد است و شور و غوغا بر پا کرد یکی از گروه دزدان بر فوق و مدارا
آمده خواست که پاره نانی بهر سکوت بردمان سک هند سک خوش خصال
زبان حال گفتن گرفت این امر لایق حال من نیست و از بهر خیانت باخو
خود رشوت نخواهم گرفت و نیز در عوض یک پاره نان راحت و آزادی
همه عمر خود برباد نخواهم داد ۞ خلاصه ۞ چون کسی سخنان چرب
و شیرین گوید و بطریق تملق تحف و هدایا بفرستد از او بدظن باید بود

حکایت ۱۶ کوه باد روزه

آورده اند که در ناحیه از نواحی بلاد خیر عجیبی زبان زد مردم شد که کوه در دوز
است همه سکان آن نواحی به تماشا فرام آمدند که از چنین مادر عظیم الجثه
چه قسم فرزند یو سیکل پیدا شود مقارن آن حال از شکم کوه موشی

حقیر پیدا شد ۶ خلاصہ ۶ لاف بی معنی کہ نخستین موجب
 رغبت دہلہامی شود در آخر مایوسی پیدامی کند و آدمی را مورد تضحیک می سازد
 حکایت ۱۷ خر و خواجہ بیوفا

آورده اند کہ مسکین خری بارکش بسبب پیری بغایت ناتوان شدہ بود
 روزی اتفاقاً از باربران بی تاب کشتہ بر زمین افتاد خواجہ بدخواز بی رحمی
 او را زد و حمار گرفت حیف است کہ سیرت انہای روزگار ناسپاس گذار
 بر ہمین منوال است کہ یک خطای اتفاقی خدمت ہای مدت العمر را بر باد می دہد
 حکایت ۱۸ سک پیر و خواجہ او

آورده اند کہ سک کہن سال در عہد شباب بارہا خواجہ را بشکار کاہ
 دلالت کردہ بود و چون خادم دلسوز خدمت ہای نمایان بجا آورده
 آخر الامر در قوت و سرعت او فتوری راہ یافت بدین رکبزد خواجہ او را
 زدی و سززش کردی حتی کہ روزی او را از خانہ خود بدر کرد سک بیچارہ
 گفت ای خداوند حسن ارادت من با تو بر منوال سابق است ولیکن قوت

۱۴
 در سر پنجه من نمانده اگر بسبب ضعف حال زدن من انصاف دانی می توانی
 که بعلت پیری کلوی مرا خفه کنی به خلاصه به نتیجه حکایت سابق و
 لاحق اینکه نوکران وفادار سالخورده را بسبب ضعف حال آنها ذلیل داشتن
 از انصاف و مروت بعید باشد

حکایت ۱۹ خروسیمون و کورموش

آورده اند که خروسیمون با یکدیگر شکوه سرنوشت خود بیان نمی کردند خر
 از بی شاخی خزین بود و میمون از بی دُمی نمین کورموش گفت ای
 یاران خود را از کله تقدیر باز دارید و بر هر چه دارید شاکر باشید زیرا که
 احوال کورموشان از شما بدتر است به خلاصه به احکام و تقدیرات
 الهی ستیزه کردن روان بود و خداوند عالم که حکیم علی الاطلاق است بگوئی داند
 که هر مخلوق را چه چیزی می زیسد و هر چه یکسی داده اند بلاشک و یت و لایق تر است
 حکایت ۲۰ گرگ و بزغال و مادرش

آورده اند که بزاده هنگام برآمدن از مسکن خود بچه خود را بتاکیده فرمود که

تا آنکه باز آیم بروی پیچ مخلوقی در نکشائی چون بزاده از نظر پنهان شد
 کرک بردارد و حکم مادر در باره بچه اش گوش کرده بود پس آواز خود را
 تغیر داده بزغاله را خطاب کرد که منم مادر تو در بکشای بزغاله از مکر کرک
 بی خبر نبود گفت که اگر ریش خود بمن نمائی در بکشایم ۛ خلاصه ۛ
 مردم ریاکار اگر چه بلباس تزویر خود را وانمایند ولیکن از بعضی علامات حقیقت حال آنها
 آشکار خواهد شد

حکایت ۲۱ سک و کوسفند

آورده اند که سگ در باب چند پیمانه های کندم که بکوسفند قرض داده بود
 خصوصت کرد و بر اثبات دعوی خود کرک و زرغن و کرکس را گواه آورد
 مدعی علیه در ادای وام مجبور شده موی تن خود را بفروخت تا قرضخواه را
 راضی کند ۛ خلاصه ۛ چون گواهان کاذب با دای شهادت
 مقدمه را تقویت دهند انصاف از داور کمتر صورت پذیرد و نیز چون
 از حاکم متغلب حکمی صادر شود بگناهانی آدمی مانع سیاستش نمی تواند شد

حکایت ۲۲ دهمقان مار

آورده اند که ماری در ستانه کاشانه دهمقانی خود را پنهان کرده بود
یکی از فرزندان دهمقان پای بر سرش نهاد و آن را از بهر انتقام کودکی
که برید و او را هلاک شد پدر ازین مصیبت بغایت خیزن کشت و بقوت تمام
بر سر مار ضرب کرد قضا را نشان را خطا کرد و اثر ضرب بر سنک پدید آمد
چون مدتی برآمد دهمقان خواست که با آن فیصله کند مار گفت مادامکه من
شکاف سنک را بیاد دارم و تو غم مرا فرزند در خاطر داری محبت
میان ما هر دو از محالات است به خلاصه آدمی را باید که
هنگام شرط و عهد با اعدای خود احتیاط کلی بکار برد

حکایت ۲۳ روباه و صورت صنم

آورده اند که روباهی بدوکان بت تراشی رفته در میان چیزها صورت
صنمی را^۲ مشوق نکرست و بجمال خوض سر حالش دریافت و گفت
ای صورت صنم الحق ترا آذری بت تراشی بصنعت تراشیده است

۲ بلفظ

ولیکن جای رحم است کہ سر تو مغز ندارد ۛ خلاصہ ۛ از علما
پسندیدہ کہ در بشرہ آدمی پیدا بود بر قوت و رستی طبعش استدلال نتوان
و نیز از آثار بیرونی احوال باطن آدمی دانستن تعذری دارد

حکایت ۲۴ کلاغ ہمیشہ با پیران مستعار

آورده اند کہ کلاغ ہمیشہ خود را بزرق و برق و انمودن خواست انواع
پرہای خوشنما بدست آورده بر تن خود درست کرد و از کافہ طيور خود را
افضل دانست ابنای جنس بروی حسد بردند و از تہ کار آگاہ شدہ پرہا
عاریتی از وی ستانند چون ہر پرندہ پر خود از تن او باز گرفت کلاغ ہمیشہ
ہموس ہمیشہ بر حالت اصلی باز آمد و پرندگان تذلیل و توہین او کردند
ۛ خلاصہ ۛ چون مردم مفلس کبر و نخوت را بخود راہ دہند نشان طعن خلایق
شوند دیگرانیکہ نخوت آدمی در حسن عاریتی موجب ذلت و خواری او می شد
حکایت ۲۵ غوک و گاو

آورده اند کہ وقتی گا و عظیم الحشہ در سبزه زاری می چرید غوک او را دید و

بروی حسد بر دچکان خود را اندا کرد و گفت بزرگی جسته این کا و را به بینید
 و چشم تماشا بشایید که من خود را از وی فریه تر میکنم پس غوک بسعی درآید
 خود را چندان منتفع کرد که شکمش چاک شد و متاع زندگی او بر باد رفت
 خلاصه ۴ عادت فرومایگان اینست که خود را از دیگران بهتر شمارند و دیگران
 را اگر چه بزرگان بشنند از خود کمتر دانند و این معنی در آخر موجب تباهی و سوزنی
 اینهامی گردد دیگر چون آدمی در کار یکم مافوق طاقت بود قدم نهد هلاک شود

حکایت ۲۶ خرد و کرک

آورده اند که خری را خار در پای شکسته بود جراحی چاکدست در آنجا یافته
 لاجرم خربکر کی رجوع آورد کرک گفت اگر بفرومای خارا زلشتر دندان خود
 بر آرم خراجازت داد چون از پایش برآمد خراز بدمنشی کرک متنبه شده
 بر سر او از پای دیگر خیان زد که سر بر سودایش بدر و آمد پس خربکر
 هر چه تا متره فرار پیش گرفت ۴ خلاصه ۴ چاه کن را چاه در پیش
 مثلی است مشهور که بر قانون کلیه مکافات عمل مبتنی است

حکایت ۲۷ مسافری که گاهی دریانیده بود

آورده اند که مردی گاهی دریانیده بود باراده سفر دریا بر کشتی سوار شد قضا طوفانی عظیم روی نمود و سفینه را بر ساحل افکند در عالمیکه کشتی نشینان از این حادثه اندوهناک بودند این مرد نو سفر گفتن گرفت الحمد لله که دیگر بار با من وعافیت برکناره دریا رسیدم به خلاصه به آدمی در بعضی اوقات چیزی را که در حق اوزیان کار باشد مفید می پندارد

حکایت ۲۸ شیره و راسو

آورده اند که راسوئی شیره را گرفت شیره بجمال عجز و الحاح التماس کرد که بر جان ناتوان من رحم کن راسو گفت که من پزندگان را امان نمیدهم شیره گفت که من بموشم براندام من نگاه کن غرض بدین تعلل جان بسلامت بردهم شیره بنا مساعدت بخت در دست راسوئی دیگر گرفتار آمده ثانیاً التماس ترحم کرد راسو گفت که من بموشان ترحم نمی کنم شیره گفت تو اگر بازوان مرا بگیری دانی که از جنس پزندگانم این بار هم بدین حیلت

از دام بلا نجات یافت ۛ خلاصہ ۛ در اکثر اوقات حرات و تہور
آدمی را از آفات و بلیات نجات می بخشد

حکایت ۲۹ شیرہ کہ شریک جماعت نبود

آورده اند کہ وقتی در میان طیور و بہایم جنک عظیم واقع شد و معلوم
نکشت کہ کدام جانب را بطغر دست دہد شیرہ از ہر دو کروہ بیک طرف
ماند من بعد آثار غلبہ بہایم مشاہدہ کردہ در صف آنہا درآمد آخر الامر پرنندگان
افواج شکست یافتہ خود را جمع کردہ بر بہایم زدند و فیروز شدند شیرہ
از صف بہایم در جماعت پرنندگان آمد سرداران لشکر احوال او را دریافت
کردند معلوم شد کہ از لشکر طیور کریختہ بود لباس از تنش برکنده او را از شہر
بدر کردند و بسیاست حکم کردند کہ باز کاہی روز روشن را نہ بیند
ۛ خلاصہ ۛ کسیکہ با یکی از فریقین صادق الاخلاص نباشد در نظر
ہمکنان ذلیل و مہان گردد

حکایت ۳۰ گوزن و آب خوردنش

آورده اند که چون کوزنی در چشمه آب می خورد عکس خود در آب دید و
 خود گفتن گرفت که اگر ساقهای باریک من با این سر شاخدار
 برابر بودی با جمله دشمنان خود دم مقاومت می زدم هنوز ازین گفتگو
 فراغت نیافته بود که آواز یک سکان شکاری احساس کرد که بسوی او
 می آمدند کوزن بر جست و راه بیابان پیش گرفت و سکان شکاری
 بمسافت دراز در پس افکند آخر کار شاخهای پچی را کوزن در میان شاخ
 اشجار صحرائی فرو ماند سکان رسید و شکم او را بدیدند کوزن در دم و پا
 با آه و ناله خیرین گفت چه قدر ابله و اژون طالع بوده ام دوستان خود را
 دشمن دانستم و دشمنان را دوست گمان بردم یعنی اگر شاخهای دراز
 من که محبوب من بود خار راه نشدی ساقهای باریک که در نظر من قبیح بود
 جان مرا از هلاک نگاه میداشت بِه خلاصه بِه آدمی را باید که
 دوستان صادق بدست آرد تا او را در روز محنت بکار آیند و با همیشین
 بد خو صحبت ندارد که امیرش اینها موجب خطر جان است

حکایت ۳۱ مار و سوهان

آورده اند که ماری بدوکان آهنگر درآمده سوهان را پسیدن گرفت
از درشتی سوهان خون از زبانش روان شد و پنداشت که این خون
از سوهان میچکد در خایندش مبالغه کرد چون از فرط جراحت لسان
طاقت پسیدن هم نداشت سوهان را بدندان گزیدن گرفت تا آنکه
همه دندانانش سوده شد پس مار مردم آزار نیم جان گشته دست از سوهان
برداشت در عالمی که سلاح او یعنی دندانانش باقی نمانده بود
به خلاصه به آدمی را باید که پیش از مقابله با دشمن بر قوت او و
استطاعت خود نگاه کند.

حکایت ۳۲ تیشه و بیابان

آورده اند که درودگری اولاً از بیابان این مهقدا چوب خواست که
از بهر قبضه تیشه اش کافی باشد بادی در بادی النظر این امر را سهیل
پنداشت و پاره چوبی بدو از زانی داشت چون بعضی از درختان دیدند

که همه اشجار صحرا بجد تیشه بریده میشود فریاد برآوردند که چون کسان از نادانی در هلاک خود سعی کنند جز صبر و شکیب چاره دیگر نباشد
 ۴ خلاصه ۴ چون کسی دریابد که از جهل و نادانی در هلاک خود
 شریک دشمن بوده است بغایت حزن و پشیمان گردد

حکایت شیر بیمار و روباه مکار

آورده اند که وقتی شیری بر بستر بیماری افتاده بود همه جانوران پیش
 رسم عیادت بجا آوردند و لیکن روباه از بهر پریشش حاضر نشده بود
 شیر او را رقعۀ نوشت که نیامدن تو از راه مروت دور است باید که زود
 بیایی تا از دیدنت خوشوقت شوم روباه عیار در جواب نوشته فرستاد
 که شافی علی الاطلاق باد شاه ما را صحت عاجل کرامت فرماید توقع که
 بنده را از ادراک شرف ملازمت معاف دارند زیرا که نشان فتن
 بسیاری از جانوران در کوشک سلطان دیدم و لیکن یکی را
 ندیدم که باز از انجا برگشته باشد ۴ خلاصه ۴ آدمی را باید که در عتقاد

کردن بر سخن زور اوران خیانت پیشه احتیاط کلی بکار برد

حکایت ۳۳ خوک واسپ

آورده اند که اسپ در چشمه آب میخورد خوک دران مقام غلطید
 آب را بکد کرد لاجرم میان اینها خصومتی پیدا شد - اسپ زادگاه
 مدد خواست تا از خوک انتقام کشد و بر شرائط او راضی شد
 آدمی فی الحال مسلح شده بر پشت اسپ نشسته بر سر خنجر ریس
 و او را کشت اسپ هلاک دشمن را بچشم خود دیده خیلی خوشوقت
 گردید پس مراتب شکر و سپاس آدمی بجا آورده خواست که
 از وی رخصت گرفته روان شود آدمی گفت که من با تو کار دارم
 پس حکم کرد که اسپ را در اصطبل بنزد - اسپ معلوم کرد که اکنون
 نقد آزادی چنان از دست رفته که ثانیاً حاصل شدنش امکان
 ندارد و فردا بقیه ام که از خوک کشیدم خیلی سنگین بوده است ۱۰ خلاصه ۱۱
 اکثری از بنی آدم از محنت اندک کریمت دیوانه وار خود را در بلا

عظیم می افکنند و بعضی چنان باشند که از بهر تسکین دل کینه جوئی
 متکبر کاری شوند که ثمره آن جزندمت دائمی چیزی دیگر نباشد
 حکایت ۳۵ دزدان و قصاب

آورده اند که دو جوانان عیار پیشه در دوکان قصابی رفتند یکی از آنان پارچه
 گوشت در زیدیه بدیگری داد قصاب ازین حال آگاه شد و گفت که شما
 هر دو مال من در زیدیه اید در میان عیاران آنکه گوشت را در زیدیه بودیدین
 مضمون حلف کرد که گوشت در دست من نیست و آنکه گوشت نزدیک خود
 داشت حلف کرد که من خود ندزیدیدم قصاب گفت ای عیاران دغا پیشه
 اگر چه بدین مکر و حیله آدمیان را فریب می توانید داد ولیکن خداوند عالم که
 نهان و آشکار پیش او یکسان است از مکر شما آگاهی دارد ۴ خلاصه ۶
 اگر چه آدمیان مکاران بنای جنس خود را فریب دهند بدرگاه حق جل و علا
 که پیدا و پنهان بزرش یکی است گناه آنها ثابت میشود

حکایت ۳۶ دزد و پسران او

آورده اند که مردی کاسب و محنتی پسری چند داشت که با هم خصومت و منازعت کردند و مرد کهن سال یک بسته چوبها طلب کرد و پسران را گفت از شما هر یکی بقوتیکه او راست در شکستن بسته چوبها سعی کند کسی از آنان آن بسته را خم کردن نتوانست تا بشکستن چه رسد پس پدر به فرزندان خطاب کرد و گفت اکنون بسته چوبها را از هم جدا کرده هر چوب علیحده بشکنید هر یکی از پسرا نشن با مثال امر پدر بکمال سهو چوب جدا گانه را بشکست پدر ماضی فرمود آنچه مشاهده کردید نمونه احوال شماست یعنی ما را که متفق باشیم عافیت و سلامت نصیب شما باشد و چون از یکدیگر بریده جدا شوید تباهی و هلاکت عائد حال شما گردد ^{۳۶} خلاصه ^{۳۷} تا افراد قومی با هم متفق باشند بر اعدا غالب و تسلط شوند و چو خلاف و نفاق در میان آنها پیدا شود موجب فتح و فیروزی دشمن گردد

حکایت ۳۶ خراب بردار و اسپ تیز رفتار

آورده اند که خرو اسپ با هم می رفتند خراسپ را ندان کرد و گفت ای یار اندکی از این بستان و گرنه زیر این بار گران که پشت مراد و تا کرده است هلاک

خواهم شد اسپ التماس او قبول نکرد و لاجرم خر مسکین تاب تحمل بارگران
 نیاورده بر جای سرد شد صاحب خر پوست از تنش برکنده هم بار خروهم
 چرخش بر پشت اسپ نهاد اسپ با خود گفت چون بسبب بدخوشی برادر
 مسکین خود را در وقت محنت مدد نکردم بیا و افراه آن گرفتار آدم
 به خلاصه به در وقت محنت بنای روزگار را بد کردن امری معقول و بجای خود باشد
 حکایت ۳۷ زغال فروش و گاذر

آورده اند که زغال فروشی کاذریرا گفت که تو اگر دهانه من سکونت ورزی
 خوشوقت خواهم شد کاذر جواب داد که ازین لطف و کرم تو ممنون احسان
 شدم ولیکن اقامت من با تو خالی از زحمت نخواهد بود زیرا که هر جامه را که پاک
 کنم تو آنرا سیاه خواهی کرد به خلاصه به آدمی را باید که در اختیار کردن
 صحبت دوستان و همشینان لحاظ کرد و سرشت آنها بواجبی نماید
 حکایت ۳۸ صیاد و کبوتر

آورده اند که دهقانی بود در عالمیکه کبوتری را بکلوا تفنگ کشتن میخواست

قضارا افعی زیر پای او آمده اورا گیرند همگان را احوال دگرگون شد کبوتر نرقت
 غنیمت شمرده پرواز کرد به خلاصه به کسانی که در صد دایزای دیگر
 باشند بیک ناگاه در محنت و بلا گرفتار آیند

حکایت ۳۹ کرده نای نواز در حالت اسیری

آورده اند که وقتی سپاه لشکر بادشاهی شکست خورده رو بفرار نهاده بود
 کرده نای نواز بدست سپاه دشمن گرفتار آمد آنها خواستند که او را قتل کنند
 بیچاره زبان معذرت برکشاد و گفت ای خداوندان کرم خون کسی که
 با شمشیر کار ندارد چاروا می دارید یکی از ان طائفه گفت ای مردک تو بایق
 کشتن هستی زیرا که دیگر انرا از بهر قتال ترغیب میدهی و خود جنگ نمیکنی
 به خلاصه به کسیکه فتنه خوابیده را بیدار میکند خود فتنه گر است

حکایت ۴۰ سگ و گرگ

آورده اند که گرگی گریه منظر که از گر سنگی نیم جان گشته بود با سگ فربه بنظر
 دو چار شد گرگ از سگ پرسید که تو بدین حالت پسندیده چگونه رسیدی

گفت من خانه صاحب خود را پاسبانی میکنم تا دزدان پیرامون آن
نگردند و او در جلدوی این خدمت طعام لذیذ و آب شیرین و مکان
دلکش با من بنیده اگر تو نیز با من بیائی و خدمتی که میکنم بجای آری من
با تو حسن سلوک نمایم گرگ قبول کرد چون هر دو براه میرفتند گرگ یک ناگاه
دید که برگردن سگ نشانی پیدا است پرسید ای برادر این چه علامت است
که برگردن تو مشایده میروند سگ جواب داد نشان زنجیر است که خواج
ه در گردن من می بندد گرگ گفت سبحان الله اگر در اینجا زنجیری هست من
نفر معاش خود بطور دیگر خواهم کرد و آزادی همه عمر خود را از بهر یک پاره نان
نخواهم فروختم به خلاصه به کسی که آزادی خود را از بهر نعمتهای
الوان بفروشد سودای بدی کرده باشد و آزادی مرد اگر چه با افلاس باشد
بر حالت غلامی او اگر چه با ثروت بود ترجیح دارد

حکایت اسم کشاورز و سگان او

آورده اند که وقتی در شدت سرما دهن تقانی اسباب خوردنی بنداشت

لاچار شد و خواست که مایه گذران خود را که عبارت از دواب و مویشی باشد
 بصرف خود و عیال خود آرد و او لا کو سپندان را تا نیا بزان و او پس گاو و ا
 ذبح کرده روزگاری بکوشت آنها بسر برد هنوز احتیاج سد زرق باقی بود
 سگان خانه دهبقان مجتمع شده رای زدند که پیش از آنکه نوبت قتل ما رسد
 فرار کنیم زیرا که چون خداوند ما را نوری را که مایه زندگی او بود نذبح کرده است
 از چشم نتوان داشت که ما را معاف دارد مگر خلاصه ما بضرورت
 و احتیاج مقاومست نتوان کرد وقتی چنان باشد که درکاری اختیار داشته
 باشیم کنیم یا نکنیم و وقتی دیگر چنان بود که در کردن کاری مجبور باشیم و از آن
 اجتناب ممکن نبود

حکایت ۳۲ عقاب و روباه

آورده اند که در ایام پیشین عقاب و روباه با هم عهد دوستی بستند روزی
 روباه از بهر طلب روزی بچکان خود بیرون رفت عقاب فرصت غنیمت شمرده
 بچکان را تلف کرد چون روباه باز آمد و مکر و دغای دوست خود را دید

گفت انشاء الله تعالی در عرصه قریب از وی انتقام کشم چون مدتی برآمد
 همون عقاب از قربان گاه پاره گوشت گو سپند در بر بود و بخورد بچکان خود
 داد قضا را آتش پاره با گوشت چسپیده بود در آشیان عقاب در گرفت
 بچکان عقاب که طاقت پرواز نداشتند نیم بریان شده بر زمین افتاد
 رو باه ستم دید که در انتظار این حالت زیر آن درخت نشسته بود و برو
 عقاب بچکانش را بشوخی تمام طعمه کرد و خلاصه به هر آنچه از بهر دیگران بهائیم
 همون از بهر ما پیموده شود پس باید که با دیگران چنین معامله کنیم که تلانی آن
 از ایشان بر اگران نباشد

حکایت ۲۲ دهمقان و کلنگ

آورده اند که دهمقانی از بهر صید کردن مرغابی و کلنگ دام نهاده بود قضا را
 کلنگ مسکین ساده لوح گرفتار آمد و زبان معذرت کشاده ساده لوحی
 و پارسائی و محبت خود با بنی آدم و اطاعت والدین و شغل دائمی در کشتن
 جانوران سودی را شفیع خود آورد در دهمقان گفت که این همه اوصاف تورا

است و من میدانم ولیکن چون با مصاحبان بد صحبت میشدستی باید که
 درین محنت با آنها شریک باشی ^۱ خلاصه ^۲ نگو نامی مرد بر اختیار کردن
 صحبت نیکان و بسته است زیرا که از مصاحبت با اشرار کردار آدمی از خوبی
 بدی میگراید و نیز باید دانست که خردمندان روزگار از هم نشینان ما
 قیاس احوال ما می تواند کرد

حکایت ۳۳ شبان زاده که بدروغ غوغا میکرد

آورده اند که شبان زاده بود بمکر و دغا فغان بردشتی گرگ آمد گرگ آمد
 و باعث او برین غوغا پیدا آمدن گرگ نبود بلکه برای فریب دادن دهقانان بهو
 و لعب شور کردی - مدت دراز بدین سنوال بدروغ شور بر میداشت
 و مردم آن ناحیه التفات نمی کردند روزی فی الحقیقت گرگ آمد و دمار از رُ
 گوسفندان برآورد راعی بچه از پسر مد همسایگان را ندانید چون اینها بارها
 فریب خورده بودند پنداشتند که مزاج این نوجوان بمزاج مایل است کسی پروا
 حال او نکرد ^۱ خلاصه ^۲ آنکه بدروغ گفتن مشهور شود اگر وقتی

راست گوید کسی سخن او را باور نمیکند

حکایت ۳۵ عقاب و کلاغ همیشه

آورده اند که عقابی بود بر یک گوسفند حمله آورد و او را بچنگال صید کرده در بود
کلاغی که شوق تقلید داشت این احوال را دید خواست که زور خود بر گوسفندی
بیازد و لیکن پنجه اش در پشم گوسفند چنان اسیر ماند که بچاره خود را
از آن خلاص دادن نتوانست شبان آمد و او را اسیر یافته بگرفت و
بخانه خود برد تا از بهر بازیچه بفروزدان خود دید چون فروزدان شبان کلاغ را
دیدند و از پدر خود پرسیدند که این پرنده چه نام دارد را می گفت این پرنده است
که پیش از یک ساعت خود را عقاب تصور کرده بود اکنون خوب دانسته باش
که کلاغ همیشه است حماقت همیشه به خلاصه آدمی را باید که در کاری که نافه
استطاعت او باشد قدم نهد و اگر نه هم از سر انجام آن نومید گردد و هم مصدر تضحیک
ابنای روزگار شود

حکایت ۳۶ ک و مخزن کاه

آورده اند که سگی همیشه در مخزن کاه دراز کشیده بود قضا را گاهی گرسنه
 رسید خواست که آن کاه را بخورد چون نزدیک مخزن آمد سگ بدخوش
 و غوغا آغاز کرد و گفت من اگر چه از گرسنگی بمیرم ازین مخزن پای فراتر نهم
 و هیچ جانور را رخصت کاه خوردن ندهم گا و لاچار شده راه خود پیش گرفت
 و سگ را ملامت کرد که تو خود کاه نمیخوری و دیگر حیوانات را رخصت خوردنش
 نمیدی به خلاصه به بخرنای کامی بنی نوع امری دیگر موجب شادمانی اربابند نمیشد

حکایت گوسفند و زاغ

آورده اند که زاغی بر پشت گوسفندی نشسته صدای نفیق بلند کرد و گوسفند
 گفت ای زاغ ترا جرات نیست که با سگ چنین معامله کنی زاغ گفت
 بلی آنچه تو میگوئی من میدانم با کسانی که ستیزه گر اند خاموش میشوم و چون
 به چو تو احمقان متحمل دوچار میشوم بدانبار حمت میدهم به خلاصه به
 عادت فرومایگان دون همت نیست که با مردم حلیم و سلیم بی ادبی
 میکنند و چون زور آوران تند خور اینند تن به زلت و خواری در دهند

حکایت ۳۸ اشتر و حق تعالی

آورده اند که در زمان پیشین بعضی از حیوانات بر حالات جداگانه خود ^{بشکلی} میبود
 کردند اشتر بخدمت عرض کرد که همچو گا و و گوزن مرا شاخهاده رو باه التماس کرد
 که چالاکي خرگوش بمن کرامت کن خرگوش مناجات کرد که از مکر و حیل رو با
 مرا بهره بخش طأوس حسن آواز ببلند خواست نمود کارداران قضا گفتند
 که چون هر مخلوقی چیزی که با او باید بود و خصوصیت دارد یافته است همه چیزها
 بیک مخلوق دادن لایق انصاف نباشد و چون اشتر بر احوال خود
 غایت دلتنگی داشت حق تعالی بر رد دعای شاخهای سیاست محرو
 گوشتها مزید کرد تا دیگران عبرت گیرند خلاصه به فراست و حسنی که در
 علم الهی هر جانوری را الیق است بدو ارزانی داشته اند پس نبی آدم را باید
 که بر حالات خود قانع باشند و بر عطایای حکیم علی الاطلاق ملول و دلگیر نشوند

حکایت ۳۹ خداوند بوستان که حریف بود

آورده اند که مزارعی در باغ خود درخت سنبل داشت آنرا از دیگر درختان

فوا که عزیز تر هستی چون سیمبها آن درخت بغایت لذیذ بود کشا و رزان
 هر سال بطور بد پیش خداوند زمین می برد خداوند زمین بغایت شاد گشته
 خواست که این درخت را نقل کرده در زمین خاص خود نشان ببرد
 درخت از جای خودش همان بود و پز مردن و سوختنش همان میوه و
 درخت هر دو از دست رفت به خلاصه بنی آدم در حرص افزونی
 هر آنچه دارند از دست میدهند و چون مردم حرص بر قسمت خود
 راضی نمیشدند نومیدی و اندوه شامل احوال آنها میشد

حکایت روباه و بز

آورده اند که روباهی و بزی متفق شده از هر آب خوردن در چاهی رفتند
 بعد از آن که اطغای نائرة عطش بعمل آمد بز حیران ماند که چگونه بالا بر آید
 روباه گفت من طریقی اندیشیده ام باید که هر دو دست خود بدیوار زده
 بر پای خود ایستاده شوی و گردن را دراز کنی من بسهولت هر چه تمامتر
 بر شاخهای تو سوار شده از چاه برآیم و بعد از آن ترا بکشم بز برگفته روباه

عمل کرد و بابه بحد او بدرجست ولیکن در عوض مدد کردن بزراد چاه بگذاشت
 و طعنه زدای سفیه اگر بقدر نصف ریش تو ترا عقل بودی پیش از در آمدن
 در چاه طریق بر آمدن را اندیشه میکردی به خلاصه به مرد هوشیار نیست
 که پیش از آنکه عزم کاری کند بر انجام آن نظر فرماید

حکایت ۵۱ خروسان و دراج

آورده اند که مردی شوق پروردن پرندگان داشت دراجی خرید و در میان
 خروسان سرداد تا دانه ها بچیند خروسان دراج را بزدند و از چیدن دانه ها
 باز داشتند دراج بغایت دلگیر شد و دانست که چون درین جماعت بگمان
 بودم این مکره بمن رسید بعد مدتی دید که خروسان با هم جدال و قتال میکنند
 با خود گفت چون اینها برابنای جنس خود دست تطاول دراز کرده اند
 اگر درباره من بی رحمی کنند جای حیرت نیست به خلاصه به قومیکه
 با هم پر خاش و منازعت کنند با یکدیگر صلح و اشتی نخواهند کرد

حکایت ۵۲ سیاح لاف زن

آورده اند که سیاحی بود لاف زن چون بوطن مالوف آمدی دربارهٔ ^{خود} فعالیت
 حکایات عجیب بیان کردی روزی بخصوصه گفت که من در فلان دیار
 این قدر میدان بختن طی کردم که کسی از زور آوران آنجا بر حبت کردن
 مسافت شش قدم از آنچه من طی کردم قادر نبود و در آن مقام بر راستی
 این صنعت من گواهان موجود اندکی از هم نشینان او گفت ای عزیز در
 طلب گواهان بدان مقام رفتن احتیاجی ندارد تو فقط تصور کن که این
 مقام همان مقام است در پیش ما بدان مقدار که میگوئی حبت کن مرد لاف ^{زن}
 نتوانست و منفعل شد خلاصه ۴ لاف زبان زمانه کارهای بزرگ را
 بخود نسبت میکنند ولیکن برگردن آن قدرت ندارند زبان لاف اینها
 در امور ماضیه دراز میباشد و فی الحال استطاعت آن ندارند

حکایت ۵۳ مسخره که سیاست رسید

آورده اند که مسخره بود بی ادب با حضرات عالیات بی ادبی کردی خواست که
 بزرگی روشندل را که در آن بقعه بود فریب دهد کنجشک در قبای خود نهان

کرد و برد و از آن روشندل پرسید که من جانوری در دست خود دارم باری
 خبر ده که مرده هست یا زنده اراده اش ازین سوال این بود که اگر مرد روشندل
 گوید که آن جانور مرده هست باز ارام او بنماید که زنده هست و اگر گوید که زنده است
 گلوئی آن خفه کند و بنماید که مرده است روشندل بدباطنی او را در ریخته
 جواب داد که آن جانور بر حسب اراده تو باشد ای بی ادب اگر چه زندگی
 و مرگ جانور بدست تست ولیکن حیات تو در دست تو نیست بمحرو
 گفتن این سخن سخنر بر زمین افتاد و هلاک شد تا دیگران ازین واقعه پش
 گیرند و خلاصه مؤبی ادبی با حق تعالی آدمی را اولاً بکفر و از کفر بشرک
 و از شرک بهلاک میرساند

حکایت ۵۴ زن و ماکیانش

آورده اند که زنی ماکیانی داشت که هر روز یک بیضه نهادی زن خیال بست
 که اگر من در طعم ماکیان بغیرایم هر روز دو بیضه هند بدین خیال خام درو طیفه
 افزایش کرد ولیکن ماکیان چنان فریب شد که از بیضه نهادن باز ماند.

۴۰
مکه خلاصه مکه اگر آدمی بر حال خود قانع نبوده مغلوب حرص شود هر آنچه دارد باز دست

حکایت ۵۵ مرد سگ کرین

آورده اند که مردی را سگ بگزید یکی از دوستانش گفت مصلحت اینست که
پاره نانی در خون جراح ترا کرده بخورد این سگ دهی مرد گفت سبحان الله
این حیلست عجیب شاید که اراده تو اینست که همه سگان شهر بمن حمله
نمایند زیرا که چون سگان دریابند که در عوض سیاست انعامی درباره آنها بعمل
می آید هر آینه برای ذای من دلیر شوند مکه خلاصه مکه آدمی اگر از پاداش بدی
درگذرد می شاید ولیکن دشمنان را چندان دلیر نکند که ثانیاً در ایذای او کوشند
حکایت ۵۶ دو دشمن که در سفینه بودند

آورده اند که دو دشمن در یک سفینه سفر دریا کردند یکی از آنان بر سر کشتی نشسته بود
و دیگری در پس کشتی با وای خود گرفته در چند روز طوفان مهیب پیداشد
و قریب بود که کشتی در آب غرق شود یکی از آنان از ناخدا پرسید که کدام طرف
سفینه اولاد را آب غرق شود ناخدا گفت که جانب دیگر اولاد را آب فرو خواهد

گفت این تسلی مرا بس که دشمن خود را خواهیم دید که پیش از من در آب غرق شد
 به خلاصه به آدمی رانمی زید که به ملاک دشمن خود شادمانی کند
 حکایت ۵۵ منجمی که اورا صوفی نصیحت کرد

آورده اند که ستاره شناسی بود چون در خیال نظرات فکلی استغراق داشت
 در خندق عمیق افتاد حالیکه از پیر آمدن دست و پایی زد صوفی آنجا گذر کرد
 و گفت ای عزیز ازین آفتی که تیر رسیده عبرت گیر و بعد ازین بگذر که ستارگان
 در راه خود سیر کنند و از خنادق بی خبر مباش زیرا که این امر نیست عجیب که
 مردم را از طالع آنها خبر میدی و از بخت خود خبر نداری به خلاصه به آدمی را
 باید که بمشغولی کارهای مردم فرصت سرانجام کار خودش از دست ندهد

حکایت ۵۶ صیاد و شارک

آورده اند که صیادی دام بر زمین می نهاد شارکی اورا پرسید ای عزیز
 چرا میکنی گفت اساس شهری می نهم این مکفت و از چشم شارک بهانه
 مسکین پرده سخن صیاد باور کرده بر طعمه که در دام بود افتاد و اسیر گشت چون

صیاد برای گرفتنش آمد شارک گفت ای یار اگر آئین تعمیر این باشد
معموره مقصود تو صورت آبادی نخواهد دید به خلاصه به کسانی که
در کارها تفحص بجای کنند از نادانی خود در دام بلا گرفتار آیند

حکایت ۵۹ مسافر و نذر کردنش

آورده اند که مسافری هنگام اختیار سفر دراز با خدای عهد کرد که هر غنیمتی که
ملاست بدینمه آنرا بنذر الهی صرف کنم در اثنای راه بمدد طالع یک کیسه
پراز خرمابادام یافت دمان کیسه بکشد و خوردن گرفت همه خرمابادام
بادام نوش کرد تخم خرمابادام پوست بادام فراهم آورده خدای را نذر کرد اینک
از ادای نظر خود فارغ شدم زیرا که درین انبار ظاهر و باطن دو تاسیوه است
که یافته بودم چون هر دو را جمع کنند نذر من ادا شود به خلاصه به ارتقا
بعضی از بنی آدم یافته شود که آنها بر خدای عز و جل ایمان آورده اند ولیکن چون
بر کردار آنها نظر کنند دانسته شود که آنها قائل واجب تعالی نیستند
و عهد آنها حرفی بیش نیست و اگر گاهی بآدانی آن پردازند خلوص دل را در کار

دخلی نمیشد

حکایت کودک و مادرش

آورده اند که کودک بستانی کتاب یکی از هم مکتبان خود پیش مادر برد
مادر در غرض ادب کردن او را تسلی داد چون کودک نو آموزه جوان شد
در شرارت و سرقت استاد گشت آخر الامر تقصیری بزرگ کرد ارباب خلوت
او را سیر کرده بسیارست گاه فرستادند مادر گریه کنان در آن مقام رفت
پسر با حاکم گفت اگر اجازت دهی سخنی دارم در خلوت بمادر خود بگویم او را
رخصت دادند پسر بهانه سرگوشی دهان خود را نزدیک گوش مادر برد و
گوش پیر زال را بگریز از مشاهد جفای این کودک حاضران تمنایت
دلگیر شدند پسر گفت ای مردان بدانید که من بسبب این مادر خود بهم پیش
خلایق خجالتی دارم و بهم بشکنجه عذاب گرفتار آمدم زیرا که اگر مادرم در عالم
طفلی مرا ادب کردی درین سن و سال جوانی بگناه سرقت جان شیرین خود
براندازدی خلاصه بمادر آموزی کودکان موجب شر و فساد و غرابی و هلاک آنها میشود

حکایت ۶۱ شبانی که تجارت اختیار کرده بود

آورده اند که شبانی نزدیک کناره دریا در روز روشن رفته خود را می چراند چون سکون آب دریا دید خواست که ترک شبانی گرفته پیشه تجارت اختیار کند پس سبعت هر چه تمام تر کوسفندان خود را بفروخت و از زیربهای آن بسترهای انجیر خرید و آنرا بر کشتی بار کرده بقصد تجارت بر روی دریا روان شد قضا را باد مخالف پدید آمد ملاحان از بهر سلامت خود و امان کشتی با سفینه در دریا انداختند بیچاره شبان ازین مصیبت ناگهانی از خیال تجارت باز آمد پیشه قدیم خود اختیار کرد و روزی بر همان ساحل کوسفندان می چراند آب دریا را ساکن یافته خطاب کرد و گفت ایابا زانجیرهای سخوایی به خلاصه ۴ اگر آدمیان بر احوال خود قناعت نکنند دائماً خوشحال میشوند چون کسی بقصد اموری که از آن واقف نباشد کارهای خود را بگذارد در هلاکت افتد

حکایت ۶۲ مرد منعمی که شیر را بخواب دید

آورده اند که امیری پسری دهشت یگانه و شکار دوست امیر شهبان خواب دید

که شیر پسرش را کشته است خیال این منام که اضغاث احلامی بیش نبود
چنان در سرش جا کرد که اواز بهر پسر خود ز نیت گاهی احداث نمود بهر
از خطر موهموم خود کم دارد و در آرایش آن سیرگاه با انواع نقوش هنر
وزر فراوان بکار برد پسر آن مکان جدید را زندان و پدر را زندان بان
دانستی در میان تضاد و روحش و طیر که بر دیوار و دران کوشک کشیده بود
تصویر شیر دید و با خود گفت که پدرم همین درنده را بخواب دیده مرادین
زندان بند کرده است مستی بران تصویر بزد قضا را دستش بر سینه
که در دیوار زده بودند خورد و مجروح شد پسر تب کرد دستش متقرح شد و او
بمردیس حرم و احتیاطی که پدر در باره گمداشت پسر از شیر بکار برده بود
سودی نکرد به خلاصه به مردم بد اعتقاد را با مقام الهی همان آفت
رو نماید که آنها که آن خیلی خایف و ترسان بوده باشند

حکایت ۶۳ روایی که دم خود کم کرده بود

آورده اند که روایی در دام پسر شده دم از دست داد و جان بسلاست

۳۶
 بر دمن بعد از غم بیدمی چندان دلگیر شد که زندگی در حق او وبال گشت
 رو باه از بهر آنکه از رسوای بیدمی نجات یابد همه اعیان قوم را خود را فراهم
 آورده بفصاحت و بلاغت گفتن گرفت که نگهداشت دم در حق رو باه
 هم موجب عناست و هم بد نما چون سخنان چرب و شیرینش بانجام رسید
 رو باهی معتبر گفتار درآمد و پرسید که آیا حرف و حکایت مشکلم درباره رو باه
 است که دم دارند یا رشتی و رسوائی رو باهان بیدم را معذرت کردن مقصود است
 به خلاصه ناصحی را که بی غرض باشد کمتر میتواند یافت

حکایت ۶۳ رو باه و خار بن

آورده اند که سکان شکاری تعاقب رو باهی کردند بیچاره خواست که در
 خار بست پناه گیرد خار بنان از وی پهلوتی کردند رو باه بزور خود را در خار
 بنان کردن خواست خار را دریای او شکست رو باه بر زمین افتاد و پای خود را
 لیسید گرفت و زبان شکایت در باره خار بنان دراز کرد خار بن گفت ای
 رو باه چرا بر من عتاب میکنی تو که همواره برای ای کسان مائل میشی هر آینه

میدانی که التجای تو بسوی من بر جای خود نبوده است زیرا که هر که بمن
نزدیکی جوید من با او درمی آویزم نه خلاصه نه کسی که خود را بدست خود در
محنت و بلا افکند و بعد از آن لاچار شده از دشمن مدد طلبد بد نصیب است

حکایت ۱۵ روباه و صیادان

آورده اند که صیادان تعاقب روباهی کردند و روباه از دهقانی التماس
کرد که اگر مرا خلوتگاهی بنمایی غایت کرم باشد دهقان کلبه خود را نشان
داد و روباه در آنجا رفت مقارن این حال صیادان بر جناح استعجال سیده
از دهقان پرسیدند روباهی اینطرف آمد آیا دیده دهقان گفت ندیدم و
لیکن هماندم با اشاره انگشت دلالت کرد که روباه در آن کاشانه موجود است
صیادان از اشاره او غافل شدند و روباه از روزن کلبه میدید بر این اشارت
مطلع شده بود چون صیادان راه خویش پیش گرفتند و روباه از کاشانه برآمد
و بی آنکه باد دهقان سخنی گوید روان شد دهقان گفت ای روباه بدخلق
پیش از آنکه روی شکر احسان من بجانمی آری روباه جواب داد ای دهقان

۳۸
اگر حرکت دست تو در وقت ^{۳۸}بازگشتان بودی بی ادای ترا سپاس ز فتمی
به خلاصه به کردار آدمیان فی الاکثر با گفتار آنها موافق نمی باشد
حکایت ۶۶ بت پرست و معبود او

آورده اند که مرد بت پرست در خانه خود صنمی داشت بغایت تعظیم او بجا
آوردی چنانکه فراخی حال از صنم طلب کردی فقیر و مفلس تر کشتی روزی از غایت
خشم صنم را بر دیوار زد چون بت پاره پاره شد مقداری از زرا را اندرونش برآید
بت پرست گفت عجب ماجرائی است که تا این دم بت سرکشی را می پرستیدم
که از ضرب مرنافع بخشیدن به پرستش به خلاصه به بسیار آدمیان چنان بشنیده که
منفعت را دین خود تصور کنند و کسی که حطام دنیوی بخشید او را مغرور و مکرّم تر دانند
حکایت ۶۷ پدر و فرزندان او

آورده اند که دهقانی بود بزور بازوی محنت در میان بدست آورده بغیر از مال
روزگار بسر بردی خواست که پسرانش بتبعیت او زندگانی کنند هنگام وفات خود
پسران را وصیت کرد که در باغ انکور سن دفینه نهان است بر خود لازم دانستم که

پیش از رحلت خود شمار ابرایم معنی مطلع کنم چون داعی اجل را لبیک اجابت
 گویم زمین انکورستان را کنده خرنیه نهان را بگیرند فرزندان از تهمیز و تکفین
 پدر فارغ شده بطلب دفینه برآمدند و هر طرف خاک انکورستان را زیر و زبر کردند
 در می دست نداد و لیکن از محصول انکور کشف سعمای دهنقان حاصل شد
 به خلاصه به بهترین تر که که پدر از بهر اولاد بگذار دیند نیکو است

حکایت ماهی گیر و مزارش^{۳۸}

آورده اند که ماهی گیری بود مزار نوازی را از دام انداختن خوبتر دانستی
 بر کنار جوی نشسته مزار می نواخت پیچ یک از ماهیان پیش او نیامد ماهی گیر
 مزار بیک طرف نهاده دام در جوی انداخت و ماهیان بسیار را صید کرد
 چون ماهیان در دام حبس تن آغاز نهادند صیاد گفت این چه ابلهانند قتی
 که مزار نواختم رقص نکردند حالاً بی سماع بوجد آمده اند به خلاصه به
 کامیابی مردم وابسته و ساینده زیباست

حکایت ماهی گیر و حسن طالع او^{۳۹}

آورده اند که ماهی گیری تا دیر در دریا جد و جد بکار برد و یک ماهی هم صید نکرد
 آخر الامر خواست که آلات صیادی برداشته راه خانه پیش گیرد در آن دم
 ماهی بزرگ در کشتی او افتاد و محنت همه روزش موجب منفعت او بماند
 به خلاصه به صبر و استقلال آدمی در کاری کمتر باشد که موجب کامی او شود
 حکایت مرگ و پیر مرد

آورده اند که پیر مردی پستاره هیزم برداشته مسافت دراز طی کرد آخر تاب
 با کران نیاورده پستاره بزرین افکند و مرگ را نکرده تا از زندگانی پر محنت
 او را نجات بخشد حسب طلب او مرگ حاضر شد و از پیر مرد پرسید چه چیز
 میخواستی پیر مرد از دیدن صورت مرگ حواس خود در باخت و کفایت از راه
 لطف مدکن تا با زاین بار برابر دارم به خلاصه به آدمی در دنیا
 فانی اگر چه انواع مشقت بکشد مرگ را بدل نمیخواهد
 حکایت بوزینه که شاه یافته بود

آورده اند شیری که با شاه میشه بود وفات یافت در میان حیوانات

نزاع افتاد که در عوض شیر که بر تخت شاهی نشاند بعضی از حریفان اگر چه
 درخواست این منصب کرده بودند ولیکن بوزینه ارباب و بازیهادالآن عمت
 شاد کرد و بدرجه شاهی رسید و بابه را آتش حسد برافروخت و پیش بوزینه آمد
 بدو و غ گفت که درین حوالی خزینه که مال خاص سلطانست یافته ام و التماس
 میکنم که سلطان تا اینجا قدم رنج کرده مال خود بستاند صیادی در خندق
 دام گسترده بود و بابه بسوی طعمه اشارت کرد و گفت که مال سلطان همین است
 چون بوزینه دست بر طعمه نهاد گرفتار آمد گفت ای بابه با من نزد غا بختی
 و بابه جواب داده ای بوزینه ساده لوح تولیقت باد شاهی نداشتی
 چون حوصله محی فطرت انستان خود نداری سروری دیگران تر نمی پسند
 به خلاصه به چون نوبت شاهی به بوزینکان رسید و بابه مان مکار از
 بهر فریب آنها موجود خواهند بود

حکایت ۵۲ استرلاف زن

آورده اند که استری بنماز نعمت پرورش میافت از غرور فریبی و چالاکگی

لاف علو خاندان و شرافت ابای خود زدی و گفتی که پدر من سپی است تیز رو
و جرات پرداز عرض میشود که درجه من بعد از دوست حالی که هست کلمات بسیار
بزربان میراند پدرش که خیر بود و نزدیک ایستاده نمیتقت خود را بلند کرد اما ستر
بر اصل خود مطلع شود پس نامه جانوران صحرا معلوم کردند که استر نجی خرس است
با ستر اتحقیر او کردند $\text{م}^{\text{ه}}$ خلاصه $\text{م}^{\text{ه}}$ مردمان متکبر که از غربت بعالم تروت
رسند از دیدن خویشان غریب و پدران فرومایه خود شرمنده میشوند

حکایت ۳۳ سک و کرک

آورده اند که سکی بدروازه خواجه خود خفته بود کرکی او را گرفت و خواست که
بجورد سک گفت من چندان لاغرم که بگوئی سرایای من استخوان است غمخیز
در خانه خواجه من جشن طوی سرانجام خواهید یافت آن دم غذای لذیذ خورده
فریه خواهم شد چون حال من نکوتر شود مرا طعمه خود کن کرک سخن او قبول کرد
او را بکشد است چون مدتی برآمد کرک بدو انخار رسید و سک یادید که در
دیوانخی نشسته است گفت وعده خود را بیا و آرسک جواب داد ای کرک

اگر باز مرا بر جانبِ مخالفه در خفته بینی کاهی خیال شادی را بخاطر خود راه
 مده مه خلاصه مه آدمی را باید که هم در حالتِ خواب و هم در بیداری
 از علاج وقوع حوادث بی فکر نباشد

حکایت ۴۲ شیر و عشق او

آورده اند که شیری با دختر دهقانی عشق ورزید و از پدرش اجازت عقد
 طلب کرد پدر از آزدگی این جانور مهیب هراسان شده باین شرط رضا
 در داد که شیر دندان خود از دهن بر کند و ناخنهارا قطع کند زیرا که دختر ترک از
 دندان بزرگ و ناخن دراز بسیار می ترسد شیر بگفته دهقان عمل کرد و دندان
 ایفای عهد خواست دهقان شیر را بی سلاح و بی جرات یافته از عصای
 خود چنان زد که او از خیال نکاح دختر باز آمد مه خلاصه مه عشق بوفضول
 پروای مال و ناموس و جان ندارد بلکه در خیال عشق بجا همه چیز با تار می کنند

حکایت ۴۳ ماده شیر و روباه

آورده اند که روباهی شیر ماده را ملاست کرد که پیر نوبت خبر یک فرزند

نمی زائی شیر داد گفت آنچه تو میگوئی راست است ولیکن آن یک بچه که منیرا شیم سیرا^{۵۴}
 ۴ خلاصه ۴ اندازۀ چیزها بحقیقت آن باید کرده بشمار آن
 حکایت ۵۶ دوزخ و س که با هم جنگ کردند

آورده اند که درباره ملک کلخنی میان دوزخ و س نزاع افتاد و دوزخ کسی مغلوب شد
 بگریخت و خود را نهان کرد و دوزخ دیگر بر بام خانه پریده بانک زمان بازو با هم
 و غلغلۀ فیروزی خود در عالم افکند در حالتیکه غایت شادمانی داشت عقابانی
 بروی حمله آورده او را در بود دوزخ و س دیگر که مغلوب شده بود هم مالاک کیان
 شد و هم متصرف کلخنی گشت ۴ خلاصه ۴ دشمن نگو نهاد و فیروزی
 خود متکبر نشود زیرا که اقبال قابل زوال است

حکایت ۵۷ آهویچه و کوزن

آورده اند که آهویچه با کوزن بجست کرد و پرسید که چرا از سکان سیکیزی
 حالانکه از سکان بزرگ تر و تواناتری و سلاح تو از آنها بهتر است هرگز
 در فهم من نمی آید که چه چیز ترا از جماعت سکان مسکین خائف و ترسان

۵۵
 میکند کوزن جواب داد آنچه تو میگوئی راست است و باره همین اندیشه دلم
 میگذرد ولیکن با وجود بزرگی خود و عزم مقاومت چون صدای آمد آمد
 سکان شکاری بکوش من میخورم بستر هر چه تمامتر راه فرار پیش میگیرم
 به خلاصه به دانستن چیزی بروج مناسب است و عمل آوردن آن امری دیگر است
 حکایت زنبور و مراد خواستن او از ایزد تعالی

آورده اند که وقتی از اوقات زنبوری مقداری از غسل نذر خدای عز و جل کرد
 هدیه او مقبول شد و سروش آواز داد که هر آنچه مراد دل تست ظاهر کن عطا
 کرده شود زنبور گفت مراد من همین است که هر گاه بنیش خود زخم هلاک شود
 رحمت الهی بخواست که انسان را زبردست این مکس حقیر کننده کش دارد پس
 او را قوت بسیار ازانی نداشته فرمود دعوت را اجابت کردم ولیکن ترا
 باید که در استعمال بنیش خود احتیاط از کف ندهی یعنی چون بر انسان حمله آری
 و بنیش خود را زاندام اولش کنی زود باشد که خونابه اجل نوش کنی
 به خلاصه به مردم تکرار بمصالح جنگ مدد کردن امریست خطرناک

۵۶
حکایت زنبورانی که در سبوی شهید گرفتار شدند

آورده اند که طائفه زنبوران در آو و عسل راه یافته خود را از شهید چنان برگزیدند
که طاقت بر آمدن از دست رفته بود چون خود را در شیرینی مرغوب در
صدد هلاک یافتند در عالمیکه فرصت فوت شده بود معلوم کردند که عشرت
ماضی آنها موجب هلاک جان شیرین بوده است به خلاصه به چون آدمی
باتباع شهوات نفسانی عادت گیرد ترک شهوات گفتن بروی دشوار میشود

حکایت نوجوان و ابابیل

آورده اند که نوجوانی بود اسراف پیشه ابابیلی را که بی هنگام برآمده بود
دیده کمان برد که فصل تابستان عنقریب است لباس خود را که در سرما بکار آید
بفروخت در عوض اینکه تابستان پیدا شود سرما بکمال شدت عود کرد پیش
نوجوان یک پیراهن بیش نمانده بود از سرما ازیت بسیار کشید و ابابیل
و او هر دو از کرسنگی هلاک شدند وقتی که جوان ابابیل را دید که از شدت برد
می میرد گفت ای ابابیل تو پند نادانی خود را و مرا در ورطه هلاک افکندی

۵۷
به خلاصه به مردم نادان و بی پروا بسبب حماقت خود با خود را طاعت کمتر میکنند

حکایت ۸۱ روباه و انکور

آورده اند که روباهی که سندر اتفاقا در انکورستان گذر افتاد خوشه های انکور
رسیده بر شاخها آویخته بود و بر دیوار چنان بلند زده که دست روباه بدان نمی رسید
روباه را اب حسرت در دمان کردید جستن های روباه از بهر گرفتن یک خوشه
انکور بیفایده بود آخر کار عاجز و مایوس شده بر خود و خوشه های انکور عتاب کرد
و از انجا روان شد و گفت این انکورها از بس ترشی و بد مزگی لایق دیدن و خوردن
من نیست به خلاصه به چون بر نعمات الهی دست یاب نشویم باید که
غم نخوریم و شکایت چیزهای که بدست ما نیاید بر زبان نیاوریم

حکایت ۸۲ کرک و شیر

آورده اند که شیر و کرک با هم بعزم شکار برآمدند کرک شیر را گفت ای اصدای
گو سفندان نمی شنوی اینک من از بهر تو غنیمتی می آرم این کفایت و نزدیک
حظیره گو سفندان رفت اما دیوار حصار بغایت استوار بود و سگان پیدار کرک

از انجانا کام بر گشت و نزدیک شیر آمده گفت من چنین کوسفندان نحیف
ولاغرا کا هی ندیدم و آنها لایق التفات نیستند تا آنکه کوشتی بر استخوان آنها
پیدا شود باید که ما آنها را بگذاریم به خلاصه به عادت ادیان نیست
که چیزی را که دست بدان نرسد بر عم خود مکروه قرار میدهند

حکایت ۸۳ کودک و مار

آورده اند که کودکی مار را بهی را در آب حی حبست اتفاقاً دستش بر مار افتاد و مار را
که این حرکت بی کینه و بی اراده واقع شده افعی از خطای کودک و او را نصیحت
کرد و گفت تا آنکه سندرست باشی خود را از من بری و اینچرا که اگر با من قریب
جویی پشیمان خواهی شد به خلاصه به در میان خطا و عمد متنبأ
کردن امریست مقرون بصواب

حکایت ۸۴ صیاد و دراج

آورده اند که دراجی در دام گرفتار آمد و صیاد را گفت اگر مرا بگذاری بسی از
یاران خود را بغریب و در دام تو اسیر گردانم صیاد گفت تراز با بنخواهم کرد

چون اراده تو اینست که از بهر خلاص خود بادوستان خیانت کنی هلاک تو اوئی
 است به خلاصه به بدکاران روزگار هم خیانت را دوست نمیدارند
 حکایت باخه و خرکوش

آورده اند که خرکوشی سبک رفتار باخه است هر دو در راه دیده زبان طعن
 برکشاد که همچو تو جانور کاهل است هر دو عمر خود ندیدم در حالیکه مسافت چند
 قدم را با هستکی طی کنی فرسنگ به تیز کامی قطع کنم کشف جواب داد تو
 بسیار لاف میزنی چون مرا سست و کران جان پنداشته من با تو شرط
 کرده میدوم مسافتی معین کردند و روباه را حکم قرار داده هر دو روان شدند
 خرکوش اندکی تیزتر رفت و سنک پشت را در پس خود کبذاشت در اتنا ای
 برای تحقیق لاک پشت در سایه خار بنی دراز کشید و بخواب رفت و خیال
 کرده بود که چون کاسه پشت تا اینجا رسد باز درویدن بروی سبقت
 خواهم کرد باخه تا اینجا آمد و از خرکوش خواب آلود فراتر رفت و در خواب ماند
 پیش از آنکه خرکوش از خواب برخیزد بجهت معین رسید و بازی را در ربود

مُه خلاصه ۴ دهن متوسط با مجاهده و استقلال از دهن رسا که حبش
به ثبات و استقامت متصف نباشد بهتر است

حکایت ۸۶ سیب و سماروغ قدس

آورده اند که وقتی سیلاب باران انبار سیب و سماروغ کلجن که در مجرای
آب افتاده بود در بر بود آنها مانند برادران و دوستان بر روی آب شنا
میکردند سماروغ احیاناً باواز بلند میگفت ای یاران یه مینید که ما سیب ها
چگونه شنا میکنیم ۴ خلاصه ۴ مردم فرومایه اکثر متکبر می باشند و
و شرف دیگران را بخود نسبت میکنند

حکایت ۸۷ کورموش و مادرش

آورده اند که بچه کورموش با در خود گفتن گرفت ای مادر آیا بوی عجیب اینجا
نمی آید و بعد اندک زمان باز گفت ای مادر آیا خبر بنی را نمی بینم مثلاً
گفت این چه صدای قرع چکش است که بسمع من می رسد مادر گفت ای
دختر تو از نهان خود را خوب آشکار کرده زیرا که من دانسته بودم که تو از یک

حس محروم بودی حال بر من آشکار شد که سه حس نداری نه تراقوت عمت
 است نه شامه نه قوت بصارت به خلاصه به آدسیان بسا عیوب دارند
 که اگر آنها در افشای آن نکوشند کسی را بر آن آگاهی دست ندهد
 حکایت زنبوران و دراجان و کشاورز

آورده اند که طائفه زنبوران و دراجان از فرط عطش بجان آمده پیش
 دهقانی رفتند و التماس کردند که اگر اجازت فرمای اطعمای تشنگی خود کنیم
 دراجان گفتند که مادر ازای این احسان انکو رستناز خواهم گند زنبوران
 نیشدار و عده دادند که ماترا از دزدان محافظت خواهیم کرد دهقان گفت
 من کاوان و سگان میدارم و آنها این خدمتها بجای آرند و احتیاج
 شما نیست چون حاجت خدمت شما نیست من احسان خود را در باب
 آنها زیاده خواهم کرد به خلاصه به احسان آدمی درباره خویشان
 خودش او را از عهده تعهد یکا نکان مستغنی نمی تواند کرد
 حکایت مردی که دوزن داشت

آورده اند که پیرمردی دومیوه بود و تازن راجباله نکاح خود را آورد
یکی از آنان مثل او سالخورده بود و دیگری نوجوان که همچو دختر پیرمرد نظر
آمدی هر دو زن بالاتفاق مراسم تکریم و تعظیمش بجای می آوردند مگر هنگام
شان زدن سرش اراده یکی مخالف دیگری بود پیرزن موی سیاه زرش
برکندی وزن نوجوان موی سفید را استیصال نمودی پس در مدت قلیل
مرد بیچاره کل شد ۴ خلاصه ۴ در خدمت دو عریف مخالف
پرداختن خالی از مضرت گونه نخواهد بود

حکایت غوکان که در طلب آب برآمدند

آورده اند که در فصل تابستان دو غاووک در طلب آب برآمدند چون مدت
قلیل سفر کردند چاهی عمیق بنظر آنها درآمد غوکی رفیق خود را گفت ای یار عزیز
بیاتارین چاه سکونت اختیار کنیم زیرا که در قعرش آب می بینم رفیق جواب
داد رای تو صائب نیست زیرا که اگر آب این چاه نیز خشک گردد از آن درون
آن برآمدن نتوانیم ۴ خلاصه ۴ چون شتاب زدگی در کار نگوئیم باشد

باید که پیش از اشتغال تا مل کنیم و نیز پیش از عزم کاری نتیجه آن را اندیشه
کردن مقتضای زیرکی باشد

حکایت ۹۱ سک و خروس و روباه

آورده اند که سک و خروس با هم بسفر رفتند چون شب درآمد سک در تنه
درختی که میان کاواک بود سکونت کرد و خروس بالای شاخها جا
گرفت خروس حسب عادت خودش در نیم شب بانگ داد و روباهی که سینه
به شنیدن آواز خروس نرسید درخت آمده در آرزوی طعام شب بان را بسید
گرفت و برای ترغیب خروس تا فرو آید در مدح رونق پریش خصوصاً بانگ
و نعره کلوی کرخت او شروع کرد و گفت که اگر معانقت این کموروی فرشته
خوی مرادست دهد دل و جان را فدای او سازم خروس گفت ای روباه
در بان را که زیر این درخت هست بگو تا در بروی تو باز کند پس ملاقات
من سرفراز شوی روباه نمیدانست که سکی آنجا نزدیک است بر قول خروس
عمل کرد سک او را گرفت و درید و خلاصه چون آدمی را با دشمنی که

در قوت غالب تر بود جنگ کردن ضرور شود صواب نیست که در باره
مقابله کردن بازو را و ران او را ترغیب کند
حکایت ۹۲ چکاوک و صیاد

آورده اند که چکاوک مسکین بنا مساعت بخت در دام صیادی گرفتار
آمد صیاد منجواست که او را بکشد چکاوک بناله وزاری عرض کرد ای صیاد
بسبب کرسنکی یک دانه برنج خوردم بدین کنه صغیره لایق قتل نیستم
صیاد جواب داد ای چکاوک تو از بهر دفع اشتباهی خود غله مرا خوردی
و من از برای تسکین اشتباهی خود ترا گرفته ام به خلاصه به عشق و
اشتها و غرض نفسانی بر عالمیان غالب است

حکایت ۹۳ مرد بخیل

آورده اند که مرد حریصی بود از همه رخت خود زر بدست آورده آنرا بکذاخت
وزیر زمین دفن کرده دائماً بر آن مقام نگاه کردی همسایه اش که در حالت
افلاس بود دینۀ بخیل حریص را دید و بغارت برد بخیل برین واقعه مطلع شده

بغایت خزین گشت کی از دوستان او گفت این غم و غصه چرا میخوری
 چون اراده صرف آن ز زندگی توان گفت که آن ز رازان تو نبود
 در جای که زر گذاشته بودی باید که سنگی بگذاری و پنداری که خزینه
 تو همان سنگ است پس زر خود را خواهی یافت ^{۹۵} به خلاصه ^{۹۶} مالی که
 بصرف نیاید آدمی را فکر و غمش را منکیر باشد نبودنش اولی است
 چون آدمی را بر صرف مال خودش قدرت نبود محرومی او از آن بهتر است
 حکایت ۹۲ آهوی یک چشم

آورده اند که آهوی واحد العین از خوف صیادان دیده بینا بطرف
 بر کرده و چشم کو بر جانب ساحل بحر داشته بی اندیشه خطر میپرد ولیکن جنف
 است که تیر اندازی بر سفینه نشسته بپاره آهوار که مانی بدست آورده بود
 تیر زد آهوها شکام زرع روان بآه و فغان سیکفت از طرفیکه توقع سلامت
 داشتند هلاک شدند و از جانبی که هر آبی در دلم بود بلائی نیامد ولیکن این
 نسلی مرا بس که از بهر محافظت جان فکری که نکوتر باشد کرده بودم . .

به خلاصه به آدمی محل حدوث آفات و بیات است و احتیاط او
 مانع آن نمی تواند شد در همه حال انسان را باید که چاره دفع آن کرده خود را
 بر حفظ حقیقی واکندارد

حکایت ۹۵ آهو و شیر

آورده اند که سکان شکاری تعاقب آهوی گردید بیچاره در غار شیر
 پناه گرفته در پنجه اش گرفتار آمد و در دم و اسپین گفت منم آهوی بد نصیب
 که در طلب اسن از دشمنی گریخته در دهان دشمنی قوی تر گرفتار شدم
 به خلاصه به بسیاری از بنی آدم از آفت سهل خد کرده در بلائی عظیم مبتلا میشوند

حکایت ۹۶ بر صحرایی و شاخ انکور

آورده اند که بر صحرایی از شکار افکنان به تنگ آمده در باغ انکور پناه گرفت
 و خود را در برکهای زرنهان کرد چون دید که خطر باقی نمانده برکهای زرن
 خوردن گرفت و شاخهای زرن را که از بهر پوششی شده بود بتاراج داد
 قضا را یکی از صیادان که در شکارگاه در پس دیگران مانده بود او را

دید و صیادان دیگر را ندانند بزدشتی بهلاک رسیده و اعتراف کرده که
 این انتقام برجای خود است زیرا که بر محسن و حامی خودستم روا دادم
 مگر خلاصه آنکه کسانی که در خجای احسان کسی با او بد میکنند یاد ز فکر
 هلاک محسن خود میباشند اکثر بوده است که قهر الهی بر آنها نازل شده
 حکایت ۹۷ خرو شیر و خروس

آورده اند که خری در مزرعه میچرید و خروس هم آنجا دان میچید شیری
 درنده غضب ناک بر خر حمله کرد و خروس دید که حمار در خطر جان است بجزا
 تمام بانگ بر زد و بازوان خود را بر پهلوزدن گرفت و خر مسکین
 از هراس لرزان و مالان بود - چون شیر آواز درشت خروس گوش کرد
 بسرعت هر چه تمامتر راه فرار پیش گرفت حمار حماقت شعار داشت
 که صوت منگر خودش دشمن بزرگ را هراسان کرده بود باین پندار
 بر غلط قدمی چند در عقب شیر رفت چون شیر و خر بمسافتی رفتند که
 آواز خروس آنجا نرسد شیر درنده بر حمار حمله آورد و پاره کرد

۴ خلاصه ۴ کا هی چنان میباشند که نزدلان تعاقب دشمنی که یاری
 ترسندگان ۱۳۵
 مقابلۀ او نداشته باشند میکنند

حکایت ۹۸ باغبان و سگ او

آورده اند که باغبانی را سکی بود در چاه افتاد و خواهی نخواهی که سگ غرق شود
 خود اندرون چاه رفت و برای مدد او دست خود دراز کرد سگ دانست که
 صاحب میخواهد که او را غرق کند پنجه خود بر روی زرد خواهی از ناسپاسی سگ
 ملول شده از اندرون چاه به بالا آمد و سگ را به همون حالت بکشد و با خود
 گفت که آنچه بمن از سگ سید درست است زیرا که او در میان دوست
 و دشمن فرق نمیکند و محنت من را بکان بوده است ۴ خلاصه ۴ مهر با
 آدمی در حق دو طائفه مردم را بیکان است یکی آنانکه مطلق خیر خواهی را
 نشناسند دوم جماعتی که خیر خواهی مخصوص ایشان را بکاهی نبود

حکایت ۹۹ مار و خرچنگ

آورده اند که در میان ماری و سهرطانی تعایت اتحاد و آمیزش پیدا شده بود

خرچک که ساده دل و راست باز بود هم نشین خود را گفت ای یار عزیز کجوی
 و مکاری را بگذارستی و درست بازی اختیار کن ما که بجز قمار از مکر و حیل
 باز نیامد لاجرم سرطان ترک دوستی او گرفت و بعد چند روز دید که مادر^{است} مرده
 و راست بر زمین افتاده خرچک احوال او نگاه کرده از غایت تاسف
 گفتن گرفت ای آشنای قدیم کج و بدین رستی که ترا می بینم اگر زندگانی بسکری
 از دست کسی شسته نمی شدی به خلاصه به آدمی را باید که نسبت بمرک
 خود در امور حسن معاش اهتمام کلی بکار برد

حکایت کرک بچه و شبان

آورده اند که شبانی کرک بچه را دید و بخانه آورده باسکان خود پرورش
 کرد کرک بچه که باسکان پرورش یافته بزرگ شده بود هرگاه مسکن در شکار
 کردن کرک میدویدند این کرک بچه هر آنکه باسکان همراهی کردی وقتی چنان
 اتفاق افتاد که کرک بگریخت و سکان ترک تعاقب کردند اما این کرک
 خانگی از تعاقب باز نیامده به برادران خود رسید و از صید آنها بهره ور شده

نزدیک خواجہ خود باز آمد ولیکن از آنجا کہ کرک بچہ از صید کرکان بنا مساعت
 بخت حصہ کافی نیافتہ بود چون کوسفندی از نگاہی راہ شدی او را بخوردی
 مدتی بدین منوال بگذشت روزی از حصار کوسفندان میش خوب فرہ را
 میخورد شبان انصاف این مقدمہ باختصار کرد و بی آنکہ تفتیش مقدار
 بعمل آرد او را بردار کشید ^۱ خلاصہ ^۲ طبعی کہ در وی نہ تربیت
 و شفقت را اثر باشد ہر آئینہ مایہ فساد خواہد بود

حکایت شیر و روباہ و کرک

آورده اند کہ بادشاہ جانوران پیرو بیار شدہ بود ہمہ رعایای او کہ در صحرا
 بودند برای تسکین خاطر او حاضر شدند ولیکن روباہ نیامدہ بود کرک
 فرصت را غنیمت شمرده در اندای او کوشید و گفت بحضرت سلطان عرض
 میرود کہ روباہ را غرور و بی ادبی از حاضر شدن باین درگاہ بازداشتہ است
 روباہ گفتا کرک را شنیدہ خود را بر شیر عرض کرد دید کہ شیر بغایت خشنم ناگ
 بہت گفت ای بادشاہ زمام صبر از دست مده و یقین بدان کہ سبب

عدم حضور من این بود که در شغل تماش دوائی که در مرض سلطان بکار آید
 بغایت سرگرم بودم و از حسن طالع خود علاجی که بغایت نافع باشد دریافت
 شیر بکمال تمنا پرسید که آن چه دو است روباہ عرض کرد آن علاج منست
 که پوست از تن کرک برکنده کرما کرما بر پیرامون جسم سلطان بچسباند سلطان
 یقین بداند که این عمل تاثیر تریاق خواهد بخشید چون کرک دید که شیر از تیر
 روباہ خوشوقت شده است خواست که راه فرار پیش گیرد ولیکن روباہ
 در بر کردن پوست کرک کار پردازان درگاه شاهی را مدد کرد حالیکه پوست
 از تنش میکنند از راه طنز گفت ای کرک همه غیبت گویان کینه جورا
 باید که از احوال تو عبرت گیرند و از ناخوش کردن سلطان درباره رعایا
 که حاضر نباشند اجتناب ورزند ^{طعن} خلاصه به غیبت گویان بدکار
 چون گرفتار آمده بسزای واجبی بکنند موجب شادمانی دها گردد

حکایت اثنا شراب خوار و زوجه او

آورده اند که زنی به شومی طالع شوهر داشت میخوار روزی مرد از مستی ^ش به شو

شد زن او را در دُخمه مردکان کرد چون دانست که باز بهوش آمده باشد رفت
 و حلقه در دُخمه را بجنبانید باده پرست پرسید کیستی زن با تغیر آواز جواباً
 داد منم آنکه از بهراموات طعام می آرم مرد جواب داد ای غیر شراب ز بهر من
 بیار مرا عجب می آید که کسی که مراد اند از بهر من طعام آرد و شراب بپس
 آن زن آواز خود را قابل دریافت او ساخته گفت ای یار جانی معلوم کردم
 که تو هرگز قابل اصلاح نیستی ترا به نخت بدت باید گذاشتن زیرا که هر آنچه
 مرغوب تست در اندک مدت زندگی ترا انجام خواهد رسانید همه خوف من
 از آنست که اولاً مفلس و کد اخوایی شد و اهل و عیال را تهیدست خواهی ^{بود}
 ثانیاً خلاصه ^{باشد} عادت طبیعت خامست چون راسخ گردد استیصال آن از محالات ^{شد}

حکایت کلاغ و مرغابی

آورده اند که کلاغی گمان برد که حسن منجی بسبب غسل دائمی و غذای مخصوص
 بوده است خواست که خود نیز همان طور اختیار نماید پس طریق طبیعی گذران
 و غذای معتاد خود بگذراند و با بکیر و جوی بار بار در داد آخر الامر چون

دید که همه شستن باو تبدیل غذا در عوض اینکه پرسیاه را تغییری دهد او را بهلا
 رسانیده است خربین شد به خلاصه به در تغییر مقتضیات طبیعت
 سعی کردن نشان نادانی است

حکایت ۱۰۳ ابابیل و نازغ

آورده آند نازغی که با ابابیل در باره عطیه حسن و جمال بحث و جدال میکرد
 گفت حسن تو فقط در موسم بهاران میباشد و حسن من همه سال
 پایدار میماند به خلاصه به حسن پایدار بر جمالی که زک ثبات ندا باشد ترجیح دارد

حکایت ۱۰۵ عنذلیب و شیر

آورده اند که عنذلیب هر اردستان که در قفس مقید در غره بود در دل شب
 نغمه کردی شب پره او را پرسید ای بلبل چرا در روز نغمه نمیکنی چنانکه در
 شب ترنم می نمائی جواب داد سبب اینست چون در روز نغمه کردم ای
 شدم و عبرت گرفتم شب پره گفت پیش از اسیری خیال نمیغنی ضرور
 بود نظر بجایکه تو داری اگر باز در روز نغمه کنی ترا خطر گرفتاری نیست

زیر که احوال تواند آنچه هست تنباه تر نخواهد شده به خلاصه به چون فرصت
کار از دست رود عقل آدمی بجای آید

حکایت کودک و حلزون

آورده اند که کودکی حلزون را بر آتش برشته میکرد و از آوازی که آنها میکردند
خوشوقت می شد کودک هنگام خوردن آن ماهیان صد فی میگفت
ای ماهیان شما بالیقین جانور ایند خوشدل در عالمیکه خانه شما را آتش گیر
نغمه میکنید به خلاصه به بر مصیبت دیگران استهزا کردن دلیل چهل و ششم باشد

حکایت دو مسافر و کیسه زر

آورده اند که دو مسافر با هم بسفر میرفتند یکی از آنان چیزی از راه برداشت
و رفیق خود را گفت ای یار عزیز بین که من کیسه پر از زریافته ام رفیق جواب
داد چون ما هر دو عهد مرا فقت بسته ایم نباید گفت که من یافته ام بلکه
بگوی ما یافته ایم رفیق دیگر گفت ای یار اگر بگویم که من این کیسه یافته ام و
باید که خود بگیرم مرا معاف دار مسافر مهنوز سخن تمام نکرده بود که درباره طاف

دزدان که بر سر راه کیسه دزدیده بودند شور و غوغائی بلند شد آنکه کیسه زر
 برداشته بود گفت ای برادر افسوس ما هر دو هلاک خواهیم شد رفیق جواب داد
 مکوی که هلاک شویم بلکه مکوی که خود هلاک شوی زیرا که اگر من در زری که
 یافته بودی بهره نداشتم در کشیده شدن بردار شریک تو نخواهم شد
 مه خلاصه مه بنی آدم میخواهند که در نقصانات خود دیگران را شریک
 گردانند و شرکت آنها را در منافع روانمی دارند

حکایت ۱۰۸ دو غوگان

آورده اند که دو بلبل غوک بودند یکی در ابکیر وسیع و دلکشامی ماند و دیگری در
 خندق کم آب و تیره که قریب آن ابکیر واقع شده بود سکونت داشت
 ساکن چشمه چون دید که آب همسایه خود در خندق رو بکمی نهاده از راه ^{شفقت}
 دوست پریشان خاطر را ترغیب داد که با کیر نقل کند و در آنجا آسودگی و
 آرام خواهد یافت غوک دانست که بنای این تکلیف بر توجه و دل سوختن
 ولیکن با مسکین قدیم از بس دلبستگی داشت آنرا بگذشتن نتوانست

بنجی ردچنین التماس مخلصانه این بود که در عرصه قلیل دیقانی بهل خود را
بر بالای آن گوی خشک شذر و غصه که مسکین را چندان پامال کرده که وفات
یافت به خلاصه به بعضی از بنی آدم چنان سرکش و کاهل اند که اگر در
خندقی افتد همو بجا بمیرند و بسعی و کوشش را بر نیایند

حکایت ۱۰۹ پرونده زنبور

آورده اند که دزدی در باغ زنبوران درآمد خداوند بوستان حاضر نبود
شان های غسل را بغارت برد چون صاحب بوستان آمد برین سرقت آگاه
شد و متفکر ایستاد که این واقعه چگونه روداده باشد درین اثنا زنبوران
از کشت زار با بایه غسل بمسکن خود را باز آمدند و شان های را نیافته برخواجه
افتادند صاحب بوستان گفت ای زنبوران شما عجب نادان بیوفایه
مرد بیگانه ذخیره شما را بغارت برد او را باشتی رخصت رفتن داد و
در عالمیکه سرگشته و حیرانم که چگونه شما را نگه دارم و تدارک نقصان شما بچه
عنوان کنم زهر نیشهای خود بمن میرسانید به خلاصه به عادت بنی آدم

فی الاکثر اینست که دوستان خود را دشمن انگاشته با آنها بد سلوکی میکنند

حکایت کنجشک ^{چمچائی} صحرائی

آورده اند که کنجشک بنیسه بود بزدل در گو ساحلی متصل رود بار آشیانه بست
آصیادان شکر و اطفال بدخوی آن حوالی بروی دست نیابند روزی
از بهر تلاش طعمه بچکان خود بیرون رفته بود سیلاب شدید آمد آشیان
بچکان را پاک در بود چون کنجشک باز آمد و این حادثه جانکزا دید بکمال
تأسف فغان برداشت و گفت من جانوری بد نصیب ام از محنت سہل
ترسیده گیر ختم و در بلای عظیم افتادم به خلاصه به اکثر آدمیان از بلای
آسان گریخته در رفت شد بسلامت پیشوند در جای که محل خطر باشد خود را مامون و محفوظ می بندند
حکایت اشکارا ہیان در آب متحرک

آورده اند که ماهی گیری بود که برای شکارا ہیان دام بکستردی و چون دام
فراهم آوردی دائما آب را بزدی تا ماهیان از وحشت و هراس در دام درین
بعضی از ہنسیا کان آئین ماهی گزینکاه کرده او را گفتند ای ماهی گیر آب را

بدین گونه مکر کردن و مشرب را تیره ساختن روانیست مایه گیر جواب داد
بنده را کزیر نیست ازینکه مشرب شما را تیره کنم یا از معیشت خود دست بردار
شوم ^۴ خلاصه چون در ادای کار ضروری خود در ازاردیکران مجبور بشم
ماجرای ست دگلوب

حکایت ۱۱۲ موسیقی دان مغرور

آورده اند که یکی از شرفا آوازی نازیب و سرود خانه پسندیده داشت ^۱ اما
مشتق سرود کردی روزی بر کمال خود ناز کرد و از بهر نمودن هنر خود بعشرت ^۲ کیده
عام رفت از نغمه و نخوت او اهل محفل چنان پیرا شدند که مزاج کرده مرد
مسکین را زدند و از آن مقام برانند ^۳ خلاصه ^۴ چشم و کوشن مسایگان
در بصارت و سماعت از چشم و کوش ما بهتر است

حکایت ۱۱۳ دزدان و خروس

آورده اند که طائفه دزدان در کاشانه گشت زاری درآمده بخر و خوس
مسکین چیزی دیگر نیافتند خروس را ز بهر نجات خود تا امکان ^۱ خورند

ولیکن باصره گفت که هنگام برخاستن از بستر خواب انسانات را ندایمکنم
 که بکار خود با سرگرم شوند یکی از دزدان گفت ای خروس مناسب اینست که
 ازین حجت دست بردار شوی زیرا که بیدار کردن تو ساکنان خانه را کار ما
 بتاه میکند لاجرم بر عجز و الحاح تو هر آنکه ترحم نخواهیم کرد به خلاصه به هر آنچه
 پیش مردم راست باز دلیل نیکو بود پیش مفسد زبون نماید

حکایت ۱۱۳ کلاغ و مار

آورده اند که ماری در از کشیده آفتاب سیخورد کلاغ ^{افتاد و در غروب لیا ۱۲} او را برداشت و پرید
 مار هیچ نمیزد تا آنکه کلاغ را بر خیم کاری مجروح کرد کلاغ بر کشته بخت ملاست کنان
 خود را گفت که چه قدر ابله بودم که با این جانور زهر دار سروکار داشتم
 به خلاصه به قدرت الهی ضروریات معاش را آسان کرده است ولیکن اگر
 چیزها را که بدان حاجت نداریم و حقیقت آن ندانیم طلب کنیم هر آنکه با آفتی رسد
 حکایت ۱۱۵ کرک و کوسفند

آورده اند که کرکی را سگ کزیده بود بر زمین افتاده زخم خود می لیسید و تیغ

ضعیف و رنجور گشته کو سفندی را که آنجا گذر کرده بود طلب کرد و گفت ای
دوست من اگر آلودن جرعه آبی از جوی مراد دکنی تدبیر یافتن چیزی از بهر
خوردن خواهیم کرد کو سفند گفت بلی من درین امر شک نمیکنم زیرا که اراده توانست
که آرنده آب را از بهر تهیه غذای خود مجبور کنی و تن گشته من بهای این سودا با
به خلاصه به باطلان و بیوفایان مدارا کردن موجب خطر جان است

حکایت ۱۱۶ خرگوشان و روباهان و عقابها

آورده اند که عقابها که دشمنان قدیم خرگوشان بودند خرگوشان را بهر مقام
کردند و سعی کردند که باروباهان درین امر اتفاق کنند و روباهان هوشیار
عقابان را بلا تأمل جواب دادند که اگر ما را بر طبع سلیم همسایگان ما که خرگوشان
اند و خوی درندگی شما که دوستان صادق الاخلاصید آگاهی کلی نبود
بکمال شادمانی درین مهم خدمت شما بجای می آوریم به خلاصه به آدمی را
باید که بی تحقیق احوال فریقین با یکی پیمان دوستی نه بندد

حکایت ۱۱۷ سگ شکارچی و سگ درباری

آورده اند که شخصی بود و تاسک می پروردیکی برای شکار و دیگری برای
 محافظت خانه هر صید که سگ شکاری از صحرایاوردی سگ خانگی را حصه
 از آن میسر میشد سگ صید افکن زبان طعن بر کشاد و گفت که سگ خانگی ثمره
 ریاضت مرا میخورد سگ خانگی جواب داد ای برادر لختی تا مل کن در عالمیکه نواز
 خوشنودی خواج و شغفت خاص خود شکار میکنی من از بهر بهبود هر محظوظ
 خانه میکنم ۴ خلاصه ۴ اگر چه بنی آدم در کارهای جداگانه سرگرم باشند
 در مفید بودن برابر یکدیگر اند

حکایت کرک و بزغاله

آورده اند که کرک کینه ور در عقب مسکین بزغاله که پریشان می شد دوید
 بزغاله را راه گریز نبود برگشت و کرک را گفت می شناسم که سر نوشت من
 این بود که ملغمه تو شوم چون میخواهم که با مسرت و شادمانی بمیرم مرا اجارت ده
 که پیش از مرگ از تو التماس نغمه کنم از التماس بزغاله غرور کرک زیاده شد و بزوریکه
 در حلق خود داشت نغمه بلند زد بعد ای نغمه اوسکان در رسیدند و بزغاله

جان سلامت برد کرک با خود گفت این زیانی مرا سبب آنست که در فنی که
 مطلقاً از آن واقف نیستم دخل بجای کردم پیشه من قصابی است نه مطربى
 به خلاصه به آدمی را باید که از بدر رفتن از دایره کار خود خبردار باشد
 حکایت ۱۱۹ ^{۱۱۹} حریصی که مور شده بود

آورده اند که دهقانی بود حریص طبع رخت و غله همسایه خود را بغارت
 بردی و در مخزن خود ذخیره کردی حق تعالی بر فساد او نگاه کرده چنان برو
 خشمناک شد که او را امور ساخت و این سیاست شدید برای اصلاح طبع و
 تهذیب خلق او کفایت نکرد زیرا که او هر جا که می تواند در فعل سرقیت
 هنوز سرگرم میباشد به خلاصه به اصلاح خوی بد که در مزاج آدمی
 راسخ گردد از قبیل محالات است

حکایت ۱۲۰ ^{۱۲۰} کشتی شکست خورده و می

آورده اند که طائفه از مردم بر ساحل دریا سیر میکردند دیدند که چیزی بفاصله
 دراز بر روی آب بجانب ایشان می آید نخستین کمان بردند که این سفینه است

بزرگ من بعد تصور کردند که ذورقی است چون قریب تر آمد گمان بردند
 که کشتی است کوچک آخر الامر ثابت شد که جبرخار و خلاشه چیری دیگر
 نبود ازین رهگذر آنها با خود گفتند ما در اینجا با رزوی بسیار انتظار کردیم از
 متاعی که آخر الامر میباید بود خلاصه چیزیکه ما آنرا از دور مشاهده کرد
 فریب میخوریم چون نزدیکتر رسید موجب یاس میشود
 حکایت آخر وحشی و خر مالوف

آورده اند که خری مالوف در سبزه زاری چرمیده تازه و فربه شده بود کسی
 نبود که آنجا جلوه گر شود اما خری وحشی از صحرای دیگر آمد و احوال پسندیده
 قرابتی خوش اخلاق خود دیده گفت ای برادر من بکامرانی تو رشک میبرم
 این بگفت و بیک نگاه او را بنگاشته روان شد چون مدتی بسر آمد خر مالوف
 در زیر بارگران ناله میکرد و مردی بی رحم خار آهنی در سرین او میخلائند تا
 پیش رود و خر وحشی بروی گذر کرد و پرسید که این چه حالت است و من
 دریافته ام که از بهر پوست هموار و تن فربه خود که پیش از یک دور و ز بروی

بردم قیمت بسیار سیدی ۴ خلاصه ۴ چون آدمیان بر بنی نوع خود حسد
 بزند و بر احوال خود قانع نباشند خوار و ذلیل شوند

حکایت ۱۱۲ خروغوکان

آورده اند که خری برشته بخت از کرانی بار که بر پشت او نهاده بودند در میان
 کل ولای روبروی جماعه غوکان غرق شده آه و ناله جگر سوز آغاز کرد یکی ازین
 گروه که در بر و بجزندگان^{۱۲} میسکند خطاب کرد و گفت ای دوست قدیم معلوم کن
 که در میان وصل شور و فغان کردن چه فائده دهد بیا ددار که زیاده از صد کس
 از خویشان قریب و دوستان غریز ما باشند که از بار کران تو مرده اند اگر
 در عوض ناله و فغان جهد خود را مضاعف کنی و خود را و ما را ازین حالت
 تباہ برآری اولی و احسن باشد ۴ خلاصه ۴ چون بنیم که دیگران مبتلای افتاد
 عظیم اند در آفات کوچک چندان بی صبری نکنیم خصوصاً که سبب عدم احتیاط^{۱۳} ما بوده

حکایت ۱۱۳ خریشت ریش و کلاغ

آورده اند که خری پشت ریش در مرغاری میچرد کلاغی شوخ طبع بر پشت او
 سوار^{۱۴} میگردید

نشته آن ریش را خراشیدن گرفت ^{۱۲} حمار جستن و نهیق زدن آغاز نهاد ^{۱۳} پس
 این مکر و حیل خراز و زکمه کرده بی اختیار بروی خنده میزد که کی بدان طرف
 گذر کرد و پنداشت که کلاغ خراسن خور و گفت بی انصافی انبای روزگار دید
 اگر بجای کلاغ کرک مسکین بودی فی الفور کشته شدی ولیکن چون کلاغ
 است این مرد سخریه او میکند ^{۱۴} خلاصه ^{۱۵} نه تعصب و نادانی در غالب اوقات
 آدمی را در خطیبات بسیار می اندازد و او را برین می آرد که در مقدمات
 جداگانه خلاف صواب را اختیار کند
 حکایت ^{۱۶} شیر و خر و روباه

آورده اند که خری و روباهی در عالم سیاحت با شیری که قریب ^{۱۷} بگذر ایستاده
 بود و چارشدن روباه از بیم شیر لرزان شد ولیکن از بهر چاره این حادثه
 نزدیک شیر رفت و بکمال تواضع کورنش بجا آورده گفت ای خداوند من
 از بهر طلب چاکری و پناه گرفتن در ظل حمایت تو آمده ام اگر قصد رفیق من
 داری بفرمای در یکدم او را طعم خود خواهی کرد شیر گفت این کار را بجا آر پس

رو به خرا از دغا در غاری بیفکند چون شیر دید که خرازان خودست اولاً
 رو به مکار را بخورد و در درویدی حمار را طعمه خود کرد و لیکن پیش از آنکه
 فرصت بر آمدن از غار یافته بود شکاریان او را دیدند و بگلوله بندوق او را ^{لقمه} ^{چیز} کشتند
 به خلاصه به پیمان که مادر حق دیگران به پیمانیم همون از بهر ما به پیمانند ^{گولی}

حکایت ۱۱۵ ماکیان و ابابیل

آورده اند که ماکیان نادان از برای آوردن چهار برهینه مار نشسته بود ابابیل
 تیزهوش بر حماقت او نظر کرده از خطری که در پیش او بود او را متنبه کرد و
 که توفی الحقیقت در هلاک خویش سعی میکنی ماکیان از نصیحت مخلصانه ^{۱۳۵۷۱}
 دوست خود پروائی نکرده بکشرشی بر حماقت خود اصرار کرد و در اندک ^{دست}
 آنچه از هلاک و ابابیل خبر داده بود رو نمود به خلاصه به بسیاری از اهل
 احسان تابعین زاینکار و بی وقار پرورش میکنند و بسیاری بنشینند
 مصلحت دوستان جان شیرین خود بباد میدهند
 حکایت ۱۱۶ کبوتر و تصویر آب

آورده اند که راعی را از میان سبزه زار کوساله کم شد بیچاره خبری از شنیده
 مناجات کرد و گفت بار خدا یا اگر از راه لطف دزدی را که کوساله سن
 برده است بمن نبائی برای تو یک کچ کوسفند قربان کنم بجز دانکه راعی از
 مناجات فراغت یافت سارق جلوه گر شد و او شیری بود درنده سگین
 راعی باز دعا کرد و گفت خداوند امن نذر خود فراموش نکرده ام چنانکه تو
 سارق را حاضر کردی اگر از دایان این شیر نجابت بخشی در عوض کچ کوسپند
 یک کاو قربانی کنم ^{چور} خلاصه ^{۱۲} اگر خواهش ما علی الدوام جلوه ظهور
 یابد اکثر ما بسوی تباہی و هلاک برد

حکایت ۱۱۹ پشه و شیر

آورده اند که شیری در صحرائی گشت پشه حقیق را از زیر سار زت طلب کرد
 شیر از بهر مقابله راضی شد پشه در سوراخ بینی شیر فرو رفته چنان آزار داد
 که شیر از پنجه خود پوست تن خود را بدید و آخر الامر از جنگ بگریخت پشه
 بغرور بسیار به فیروزی پرواز کرد ولیکن در حالیکه ازین طفره نبات میکرد
^{نخ}

در خانه عنکبوت افتاد و شکار عنکبوت ضعیف شد تصور این نذرت
 دلش را پاره پاره کرد که بعد ظفر یافتن بر شیر صید گرمی فرومایه همچو عنکبوت ^{مکزی ۱۳} کردیم
 به خلاصه به حق تعالی قادرست بر اینکه غرور شکبران را بنجرهای سهل و حقیر بشکند

حکایت ۱۲۰ شیر و غوک

آورده اند که شیری در تلاش شکار در بیابان می‌گشت ناگه بصدائی مُبیب که
 بکوش او خورد هراسان شد و از بر تپیه جنگ عظیم یاد یو که مانند او بود بر طرف
 گردیدن گرفت آخردید که غوک حقیر شور انگیز از سوراخ برآمده آهسته می‌چمد
 شیر با حالتی که در میان شرمندگی و غضب بود گفتن گرفت سبب هراس
 من همین جانور بود و من در زمان مستقبل چنین بیست ما را که از خیال ^{خشم ۱۴}
 سوهموم و طبع هراسان پیدا میشود بخود راه نخواهم داد به خلاصه به
 خونی که از چیزهای سوهموم پیدا شود اگر ما را بیا سوزد که با خطر یقینی دلیرانه
 دوچار شویم بر جای خود باشد

حکایت ۱۲۱ طاوس و غراب البین

آورده اند که چون پرنیان برای مقرر کردن سلطان فراهم آمده بودند لغزوفی
جلوه طائوس که بناز خزان بود دل آنها را چنان گرفتار کرد که همگان ^{بالافت}
عزم کردند که او را از بهر شاهی برگزینند غراب البین گفت ای گروه پرنندگان
اولاد کار خود فکر و تامل کنید زیرا که اگر عقاب و کرکس و باز بر بایورش کنند ازین
رند خود آرای چه توقع مدد توان داشت چون طيور در سخی غراب البین بخوبی
^{شنید} غور کردند ازین اراده باز آمده پرنده دیگر را بشاهی برگزیدند ^{پرنده کا} خلاصه ^{۱۲}

مرد هوشیار است که از حسن ظاهری چیزی فریب نخورد

حکایت ۱۲۲ کرک و بزغال

آورده اند که کرکی بر کلبه گذر کرد بزغال که از روزن در می نگرست کرک را دید
و خود را در خانه محفوظ یافته بر کرک و همه تبار او سیلاب نفرین روان کرد
کرک گفت افسوس اگر من ترا بیرون قلعه یا فتمی حسن ادب آموختمی ^{لیست}
^{۱۲} خلاصه ^{۱۳} مردم زبذل که در پناه کسی باشند شوخ و کتاخ میشوند

حکایت ۱۲۳ دراز گوش و خداوند تعالی

آورده اند که خرباغبانی که از بهر وظیفه اندک کار بسیار میکرد مناجات کرد
 که در علاقه خواه دیگر رود حق تعالی دعوتش اجابت فرموده او را باوند گریه
 مسکین خرگل سفال را از بیخ باوسنیرها کران تریافته دعا کرد که این خواجه هم
 مبتدل گردد از حق تعالی او را بد باغی سپرد و نزدیک پیرانیده چرم غم او فرو
 شد چهار فریادکنان گفت نه تنها خداوندان پیشین بر من قسم میکردند و
 در کوشش من خارا هنی میخواندند بلکه اکنون هم همان اسباب شکوه دارم
 علاوه بر آن اینجا خطر کم شدن پوست من است ^{پوست پیرا ۱۳} نه خلاصه نه کسانیکه
 شایق تغییر احوال اند از حالات خود بیزار نیستند بلکه از جان خود بیزار اند
 و کمتر باشد که احوال شان نکوتر شود

حکایت ۳۲ اگد بانو و کنیزان او

آورده اند که عادت ^{درامی ۱۲} ستمه اگد بانو این بود که هر بامداد چون خورشید بایک دادی
 کنیزان را ندا کردی کنیزان از برخاستن صبح سستی کرده بالاتفاق غم
 کردند که خورشید مسکین را بکشند تصور دختران این بود که اگر خورشید بانوی

کفایت شعار ما را بیدار نکند او ما را بیدار نخواهد کرد چون کنیزان خروس کدبانو را
 کشتند زن اکثر در شناخت ساعتها خطا کردی و کنیزکان را در نیم شب
 طلبیدی پس آنها معلوم کردند که در عوض اصلاح حال آنها زبون تر شد
 به خلاصه به یک خطا در اکثر اوقات آدمی را بسوی خطای دیگری برد

حکایت ۱۲۵ عقاب و بوم

آورده اند که عقابیکه منصب شاهی داشت بعزم اینکه رعایای خود را که در صورت
 وسیرت زیبا تر باشند بردیران ترجیح دهد حکم کرد که هر یک از مرغان بچکان
 خود را بدرگاه آرد آنها حسب ^{نوبت} الحکم حاضر شدند و نوبت بنوبت فرزندان
 خود را بسططان عرضه میدادند آخر الامر بوم کوتاه نظر بدرگاه سلطان آمد
 و عرض کرد اگر جمال دلفریب ^{بتدوین} و جبهه کشاده با پرهای پر رونق موجب استحقاق
 ترجیح گردد فرزندان با کمال من لیاقت این دارند که بدرجه اولین برسند زیرا که
 آنها بعینه نمونه شکل من اند به خلاصه به جایکه خود سپیدی غلبه کند تکر بسیار میشد
^{همیشه}

حکایت ۱۲۶ منور و ملخ

آورده اند که مورچکان در فصل نستان ذخیره خود را خشک میکردند و طبعی
 کرسنه بطور خیرات چتری درخواست کرد مورچکان آن مسرف را گفتند اگر تو
 در تابستان ذخیره می نهادی در نستان محتاج نمیشدی ^{همچنان} طبع گفت ای
 مورچکان شما خوب میدانید که من بیکار نبودم و در همه فصل نغمه میکردم
 مورچکان گفتند مناسب حال تو اینست که همه سال را طرب انگیز کنی
 و از بهر نغمه که در تابستان کرده در نستان رقص کنی ^{به خلاصه} به

که حالت وستی سرچشمه بدی و بدبختی است

حکایت ۲۱ گاو و بز

آورده اند که گاوی از حمله شیر گریخته برای طلب امان بسوی حصار کوسفندان
 دوید بز بر در حصار ایستاد و بشاخهای خود زده گاو را راه نداد و گفت
 ای ستمگر ندانم که کی را که در محنت افتاده باشد چرا پناه نمیدی بی ز جواب داد
 ای گاو آیا این معنی نشان بی بصیرتی من نخواهد بود که ترا راه دهم و شیر
 بر لشت من حمله کند ^{در آن} به خلاصه به اگر چه آدمیت مقتضی اینست که

تا وسیع امکان همسایگان را که در محنت و سختی باشند اعانت کنیم لیکن
باید که خبردار باشیم تا از بهر آنها خود را و متعلقان خود را هلاک نسازیم

حکایت ۱۲۹ درخت بلوط و بید

آورده اند که در میان بلوط و بید ستیزه برپا شد بلوط بید را ملاست کرد که ^{نژادی}
و لرزان هستی هر دو تند را راه میدهی و مرا تنگ می آید که پیش باد ما کردن
نهم چو باد پیش من صغیر زند تحقیر او مینمایم بعد این نزاع چون زمانی بگذشت
طوفان عظیم پیداشد بید از فروتنی باد راه داد و بی رسیدن به حضرت باز
خود را بزودی درست کرد در عالمیکه بلوط استحکم از سرکشی با هوای تند مقابل
کرده پاره پاره شد و بنج و شاخهای ضایع گشت به خلاصه به پیش آفات
تسلیم نهادن و بران غالب شدن بهتر است از اینکه سرکشانه با آفات مقابل کرده هلاک ^{شویم}

حکایت ۱۳۰ دایه و کودک تندخو

آورده اند که کرکی در تلاش شکار میکشت گذرش بر در خانه افتاد که در آن
کودک خود را سال فغان میکرد و دایه او را تسکین میداد زن بکودک گفت

این خوی بدر ابدار و کرنه ترا پیش کرک خواهم افکند کرک این سخن شنیده عتقاد
 قول زن دمی چند انتظار کرد که رابطیت نکوشد زن او را گفت اگر کرک
 آید ما سراو خواهم شکست کرک شنیدن این سخن غمگین شده بسرست
 هر چه تا متر اهر فرار پیش گرفت به خلاصه به مردم رست باز از سخنان ملایم
 متاثر میشوند فاما کسی که سرکش بود بهر طبع کردن تبتد اولاً لازم است

حکایت ۳۳ کشف و عقاب

آورده اند که ^{سجده} بانچه بود صاحب عزم از خرام دائمی روی زمین بنیرا کشته بسیار
 آرزو داشت که با پرندگان در آوج هوا طیران نماید از عقاب التماس کرد که
 فن پریدن او را بیاموزد عقاب بنک پشت را از چنین فعل عبت منع
 کرد و لیکن چند آنکه مانعت کردی شوق او زیاده تر میشد عقاب از بهر
 تسلی خواهش عجیب کاسه پشت او را باوج هوا برده از انجا که کرد سنگ است
 بر سنگی عظیم افتاد و پاره پاره شد به خلاصه به بلندیهایی بسیار در
 حق کاینکه ضعف دماغ دارند موجب خطر است

حکایت خرچک کهن سال و دخترش

آورده اند که خرچک ماده دختر زشت روی خود را گفت میخوام که در عوض
 پیچ و تابیکه در هر گام میخوری رست رفتن بیا موزی گفت ای مادر اگر تو مثلش
 مرا بنمائی در تبعیت آن جبهه کنم ^{به} خلاصه ^{به} موعظا امتد را میخواید
^{پند ۱۳۴}
 حکایت ۱۳۲ خورشید و باد ^{پیروی ۳}

آورده اند که در میان آفتاب و موزاعی پیدا شد که در میان این هر دو
 قوی تر کیست سخن برین قرار گرفت که هر که مسافر را بر افکندن بارانی
 خودش مجبور کند زور او تر باشد باد طوفانی مهیب بر پا کرد و زاله و باران
 بر مسافری سسکین ریخت مرد تر و سرد کشته بارانی بر تن خود پوشیده بر غم
^{برعکس ۱۲}
 هو اقدم میزد خورشید عمل خود را آغاز کرد و شغاع خود بچنان شدت بر مرد
 مسافر افکند که او از فطر حرارت مد هوش گشته لباده خود را افکند و برآ
^{بسیار ۱۳}
 آرامش در سایه دراز کشید ^{به} خلاصه ^{به} بنسبت شور کردن و بانگ
^{امام ۱۴}
 بر زدن رفیق و ترغیب بردل های سادۀ تاثیر بسیار میکند
^{مربی ۱۵}

حکایت ۱۳۳ خری که پوست شیر در بر کرده بود

آورده اند که خری پوست شیر را یافت بر تن خود پوشید و تبدیل لباس کرده
صحرارای روز بر کرد متی جهان از آن او بود و هر کجا که رفتی هر جانوری از وی
بگریختی آخر کار این خیال در سرش جا کرد که تقلید نعره شیر کند صوت نهیق را
بلند کرد جانوران صحرا بهر طرف جستجو کردند چون گوشه‌های خراب دیدند جمله برو
حمله آورده او را برهنه کردند تا حمار از کرده خود پشیمان شود ۴ خلاصه ۴
تبدیل صورت سپرداری سیرتهای ما را تا بدیر نخواستند کرد

حکایت ۱۳۴ غوی که طبیبی اختیار کرده بود

آورده اند که غوی بود خود پسند لاف زن بر کناره بلند چشمه تیره برآمده بجای
جانوران اظهار کرد که در فن طبابت مهارت عجیبی دارم در میان آنجماعت
رو بای صاحب تمیز بود کم ظرفی چهره آن عیار نگاه کرده از راه تحقیق گفت ای
یار خود فروش با گرفتگی او از و چهره افسرده چگونه دعوی معالجه خلائیق میکنی
مناسب نیست که اولاً ^{بجای صورت} هنر خود را بر خود بیازمای سپس مادیافت کمال

تو بخوبی توانیم کرد ۶ خلاصه ۷ هنر که دعوی آن نسبت بدیکران کنیم اگر در باب خود
بجایایم چون انبای روزگار این مثل قدیم بر اطلاق کنند ای طیب علاج خود کن باید که حیران نشیم

حکایت ۳۵ اسک بنام

آورده اند که شخصی کی داشت پاسبانی خانه بدستی کردی لاجرم صاحب خانه
از فروختن او پهلوتی میکرد اگر چه سگ مردم بیکانه را کردند بسیار سیرسایند
صاحب خانه کنده و جرسی در در کردن او نهاد تا مردم در روز از آمدن سگ
متنبه شوند سگ دانست که این کنده نشان مخصوص لطف خواجست
و بدین رکبدر نخوتی پیدا کرد یکی از هم نشینان او گفت ای برادر این چیز را
زیور یا علامت تکریم بغلط پنداشته و حق اینست این اشیا که بسبب بد
خوئی زر کردن تو کرده اند جز این نیست که علامت رسوائی تو باشد
۷ خلاصه ۷ بعضی از اهل منصب چنان باشند که در عین رسوائی تفاخرت کنند
برای ۱۱

حکایت ۳۶ ادور فیک و خرس

آورده اند که دو کس که دوست یکدیگر بودند عهد معاونت بسته با هم سیاحت

میکردند خرسی را در راه دیدند چون صورت خلاص بنظر نیامد یکی از آنان بالا
 درختی برآمد و دیگری خود را بر زمین سرنکون افکند و ضبط نفس کرد خرس در دم
 نزدیک او آمد و بینی خود را بر دهان و گوشه های او نهاد آخر الامر تصور کرد
 که این لاشه است و او را بکشد بجز دانه خرس رفت رفیق از بالای درخت
 بزرآمد و بطور استهزا پرسید ای یار خرس در گوش تو چه گفت رفیق جواب داد
 خرس مرا فرمود که از صاحبت کسانیکه در وقت آفت دوستان خود را
 تنها در محنت گذارند پرخند بشم ۴ خلاصه ۴ محبت صادق همچو طلای
 آزاد را آتش بسوزند هنگام امتحان عیار خود را گم نمیکند

بان ۱۲

حکایت ۱۳۷ مردیکه کجیل بود

آورده اند هنگامیکه موی ستعار از بهر پوشیدن عیب کجلی تازه رواج
 یافته بود مردی از بهر پوشش سر خود آنرا خرید کرد و بعینه همچو موی او بنظر می آید
 روزی با جماعت دوستان بر اسب سوار شده میرفت باد تند وزید
 موی ستعار و کلاه او را در بر بود همراهمان تا رک بی موی او دیده قهقهه زدند

اینم ز نیرباد دیگران خنده زدن گرفت و گفت ای دوستان چرا نخدم فی الواقع
 این امر سیت فرحت اکنیز چون بزرگم داشت موی خاص خود استطاعت ششم
 چه توقع آن باشد که موی دیگران را نگهم دارم به خلاصه به خوبترین طریق
 منع ماخوشی که از مزاج پیدا شود آنست که آدمی خود بران خنده زند

حکایت ۱۳۸ دواوند با

آورده اند که اوند مسین و گلین بر ساحلی بود از طغیان دریا سیل آن هر دورا
 درر بود اوند مسین چون دید که سب و چو گلین از قرب او حذر میکنند گفت
 باک مدار بتو گزند می نخواهم رسانید و ندگلین گفت من میدانم که تو عجز و موجب
 ضرر من نخواهی شد ولیکن طبائع ما چنان مختلف افتاده است که اگر من بر تو
 خورم یا تو بر من زنی آنکه مضرت بیند فقط من شام به خلاصه به صحبتها
 ناموافق موجب مضرت است

حکایت ۱۳۹ انجنت بد و طالع نیک

آورده اند که تاجری بود بمنفعت تجارت از متاع اندک بدولت فراخ

رسیده لاف زدی و گفتی این فراخ حالی من همان است که از اشتغال
 یسندیده مردم در کارهای خودشان پیدا میشود هر کار خوبی که کرده ام همه اش را
 دانائی و فراست و حسن تدبیر من سبب باشد و این تاجر تجارت را بر حص
 آغاز کرد و بادل حرص کارهای خود را جاری داشت آخر الامر معاملت او
 بتهای کشید از شکست سفینه باغایات و نقصانات و حمله متواتر دزدان
 دریائی مسکین تاجر را آن روز پیش آمد که از کر سکنی بمیرد مسکین از پریشانی
 احوال شکوه کردی گفتی افسوس این مصیبت بسبب نخت بدن بوده است
 درین وقت نخت حاضر بود شکوه او را شنید و گفت تو مرد کستاخ و سیوفا
 هستی که همه غور و فلاح را بخود و همه بلا را بمن نسبت میکنی ۴ خلاصه ۴
 اکثر چنان بیباشد که بندگان چون با محنت و بلاد و چار شوند شکوه تقدیر
 میکنند و در برابر فتح و فیروزی خود راضی ستایند
 حکایت طاوس و کلک

آورده اند که چون طاوس و کلک با هم صحبت داشتند طاوس دم خود را

بکستر دوازده لکک سوال کرد که بدینگونه مروحیه پربانهای لکک جواب داد
ای طاوس تو بر پایی خویش فخر میکنی اگر چه آن هر آینه در نظر خوش سینا بدوین
سوای آنکه دل کو دکان ربا یازوی حاصلی دیگر نیست اگر میتوانی همچو من کار
کن این بکفت و حقارت کنان در هوا پرید و طاوس را حیران بگذاشت تا
چندان مگر که چشمانش در دکنده خلاصه نه نماز آدمی بر حسن ظاهری خودش
دلیل واضح است بر ضعف حال او -

حکایت پلنگ و روباه

آورد اند که چون مردی شکار افکن در طلب صید بود جانوران صحرا را میگرفتند
پلنگ گفت مرا تنها بگذارید این جنگ را سرانجام میدهم بجز در گفتن این سخن
به زخم سنان مجروح شد و حالیکه در بر آوردن تیر سعی میکرد و روباهی از وی
پرسید که از کدام دست کستاخ این برضرت بتورسید پلنگ گفت شمشیر
که از انسان این اذیت بمن رسیده اکنون که فرصت از دست رفته است
در یافتنم بادشمنی که بی نزدیک آمدن زخم زنده مجادلت نمیتوان کرد

۱۰۳
به خلاصه به از تفاوت با کسانی که در قدرت و طاعت افزون تر با اجتناب لازم است

حکایت ۱۳۲ شیر و کاوان

آورده اند که جماعه کاوان پیمان بستند که نزدیک هم بوده چرا کنند و با دشمن
بنی نوع خود مقابلت نمایند مادام که اتفاق باقی بود بسلامت مانند و لیکن
بعد ازین در مدت قلیل میان آنها خلاف افتاد شیر فرصت غنیمت شمرده
همه را بعد دیگری هلاک کرد به خلاصه به اتفاق قوم موجب قوت آنهاست

حکایت ۱۳۳ حریص و حاسد

آورده اند که دو کس بودند یکی حریص و دیگری حاسد هر دو بخداوند تعالی
عرض حال کردند فرمائید که هر چه یکی درخواست کند آن چیز دیگر را مضاعف
داده خواهد شد حریص بروفق عادت خویش مال و متاع بسیار طلب کرد
حاسد فی الفور حصه مضاعف یافت حاسد را ازین تسلی نشد و بسبب اینکه
همسایه او نیم توانگر شد دلگششت بنا بران دعا کرد که یکی از حیثان او بگرده
شود تا از دیدن اینکه منشین او هر دو چشم خود را کم کرده خوشوقت شود

۱۰۴
 به خلاصه به مقتضای حسد نیست که آدمی بر بالداری دیگران عمل کند
 لاجرم حسد را حسب حال نام نهند که آن خود از اراده صاحب حسد است
 حکایت ۱۳۴ زناغ و سبوی آب

آورده اند که زناغی تشنه سبوی دید که اندکی آب در وی بود ولیکن چنان در
 پستی بود که بنقار زناغ بدان نمیرسید زناغ نخستین خواست که آن سبورا
 بشکند یا آنرا از او گون کند اما سبوی بسیار محکم و گران بود آخر کار حکمتی اندیشید
 که موافق مقصد او بود بسیاری از سنگریزها در سبوی انداخت آب بالا برآمد
 و او را میسر شد به خلاصه به احتیاج موجب اختراع و حکمت میکرد
 کاریکه با بز و قوت کردن نتوانیم حکمت عملی سرانجام می یابد

حکایت ۱۳۵ شیر و آدمی

آورده اند که در میان شیری و انسانی بحث و جدال رونمود که در میان این
 اشبع و قویتر کیست انسان شیر را گفت بیا تا پیش آن تصویر آدمی مرا
 کنیم و آن صورت انسانی بود در سنگ نقش کرده بعنوانی که شیر در پیش

افتاده است شیر جواب داد اگر شیران بهمچو شما در فن نقاشی و سنگ ترا
 تزیت می یافتند جای که یک شیر دزد را برای انسانی مشامده میکنی ببت
 کس را دزدی پر نجو یک شیر معاند میگردی ^{دزد ۱۲} به خلاصه به مقدمه خود را
 خود را وری کردن برخلاف قانون مطلق عدالت است ^{انصاف ۱۳}
 حکایت ۱۴۶ کودک و دزد

آورده اند که کودکی سکار برب چاهی کویه فزاری میگرد دزدی را بروی کند
 افتاد پرسید چرا میکنی کودک دروغ کو گفت در حالیکه آب ازین چاه
 می کشیدم ریمان بشکست و جام سیمین من در تک چاه افتاد دزد ^{تقریباً} همان
 دم لباس از تن برآورده در تلابش آن پیاله اندرون چاه فرو رفت بعد
 زمان اندک برب چاه رسید و نتیجه کوشش او خبر محنت چیزی نبود دید که
 آن کودک عیار پارچهای را گرفته گریخته است به خلاصه به بلای که ما
 از بهر دیگران تجویز کنیم بر سر ما می آید آنکه چاه از بهر دیگران بکند خود در
 افتد و کسی که بکند را بالا بیفکند بروی باز گردد

حکایت ۱۳۷ آدمی و جن

آورده اند که در میان آدمی و جنی اتحاد بسیار بود روزی آدمی انگشتان خود
بر دهن نهاده بر آن دم کرد جن پرسید این کار چه می کنی آدمی جواب داد
دست من بغایت سرد است از بهر گرم کردن آن دم میکنم وقتی دیگر جن
دید که آدمی او فند طعام خود را دم میکند پرسید این چه معنی دارد گفت شورا
گرم است میخواهم که آنرا سرد کنم جن گفت اگر از یک دهن حیل گرم کردن و
سرد کردن میدانی من ترک دوستی تو میکنم ۴ خلاصه ۴ الفاظ و
افعالیکه لیاقت دو معنی داشته باشد اگر چه صحیح بود فی الاكثر دوستی را
تباہ میکند دیگر اینکه مردم دوروی هرگز لایق اعتماد نیستند

حکایت ۱۳۸ دهقان و یکی از اولیا

آورده اند که دهقانی صاحب بهل بود که درون او در کل ولای مستحکم ماند
دهقان فریاد زنان و گذارش کنان ایستاد تا آن ولی مدد او کند ولی گفت
ای مرد کاهل تو چرا دوش خود بی پای چرخ نمی نهی ایای این خیال بسته که در

حالی که مانند کوکب نغان کنی اولیای بارگاه کبریا خدمت گذاری تو کنند
 به خلاصه ^{بجای} اگر کامیابی در مطالب خود مقصود باشد باید که خود ریاضت
 کنیم و بر ساق نشستن و انتظار کردن ظهور کرامات بزرگان از بهر حل مشکلات
 قناعت نورزیم

حکایت ۱۳۹ صنوبر و خار بن

آورده اند که صنوبری لاف زن یا خار بن مسکین گفت که سر من در میان
 ستارگان رسیده است از بهر کوشش ^{هر آن} و برای سفینه استون ^{کشتی}
 میدهم و طوبت ^{تو} من از بهر بیماریان و مجروحان شاه داروست ای
 خار بن تو در خند قهاری ^{بهر} میروی و در جهان از تو فایده نیست مگر ضرر
 خار بن گفت ای صنوبر در صفتها کمی تو بدان فخر میکنی با تو دعوی مقابله
 نمیکنم ولیکن بدان که هر آنکه ترا صنوبر شامخ کرده خار بن مسکین کردن
 میتواند ولیکن التماس میکنم بفرمای که چون باز در و درگی ^{بماند} با منیش خود
 بیاید آیا تو خار بنی نخواهی گشت به خلاصه ^{بکار} به از آنیکه توانم کران در آن

مبتلا میشوند افلاس مارانگاه میدارد و غضب آبی بصورت رعد و طوفان
نسبت بخاربان سسکین بردرخان بلند بسختی تمام واقع میشود
حکایت ۱۵ بوزینه و بچکان توامان

آورده اند که بوزینه ماده بچکان توامان داشت دران میان یکی را از دیگر
دوست تر داشتی وقتی چنان اتفاق افتاد که بوزینه ماده بسیار هراسان
شده بچه محبوب خود را در آغوش گرفت و از حال بچه دیگر پروای نکرد و از بهر
محافظت جان خود بر پشت مادر نشست چون بوزینه ماده با فرزندان خود
از شناخی لبناخی دیگر می جست بر زمین افتاد و فرزندان را نین او هلاک شد
و بچه دیگر که بر پشت مادر بود نجات یافت و هیچ کردی با و نرسید
به خلاصه ۴۰ اطفال در اکثر احوال زهر و شفقت مادر و پدر تباه میشوند

حکایت ۱۶ روباه و خار پشت

آورده اند که روباهی شناکنان از دریای عبور کرده چون بکناره دیگر رسید
ساحل را چنان بلند و لغزان یافت که برآدن نتوانست مصیبت او

همین قدر نبود زیرا که چون روباه در فکر برآمدن در آب ایستاده بود جماعت
 زنبوران بروی حمله آوردند و بر سر و چشمانش نشسته بنیش زدند و اذیت
 بسیار رسانیدند خاریشتی بر ساحل ایستاده بود دید و بر احوال او رحم آورده گفت
 اگر کبوتری من این زنبوران را که موجب آزار تو شده اند می رانم روباه گفت
 ای غیر زشکر لطف تو بجای آم و التماس میکنم که این خوخنواران بی کردند
 که در تصور من شکم آنها پر شده است هرگز هلاک نکنی زیرا که اگر اینها مرا
 بگذارند جماعه دیگر در عوض اینان خواهند آمد پس یک قطره خون در همه
 جسم من باقی نخواهد ماند ^۴ خلاصه ^۵ شکیب و تحمل در بلائی بهتر
 است از اینکه در چاره دفع این خود را در بلائی عظیم مبتلا کنیم ^۶ ^۷

حکایت ۱۵۲ دهقان و باز

آورده اند که دهقانی باز را که در تعاقب کبوتری بود صید کرد بار عجز و الحاح
 نمود و گفت من کاپی دهقان را آزار نداده ام بنا بران چشم دارم که دهقان
 مجوز گزند من نشود دهقان گفت انی باز کبوتر با تو چو خطا کرده بود هر سلوکی

که درباره کبوتر و امیداری باید که آماده تلافی آن بشی باز گفت حیف
 بسزای واجبی رسیدم از دست دشمنی که از من زور آورست چنانکه من
 بر کبوتر مسکین زبردست بودم و بر هر حال شک نمیکنم که در فرصت اندک
 کبوتر در همون حالت خواهد بود چنانکه او فقط از یک خورنده نجات یافته
 بخورنده دیگر پناه گرفته است ^۳ خلاصه ^۴ بعضی از مردم چنان اند که تحمل
 ستم نتوانند کرد مگر آنکه خود بر خود ستم کرده باشند و اگر باینها جرای بیایه که خود از بهر
 دیگران پیموده باشند نصیب کرد زبان را بشکایت آشنا سازند

حکایت ۱۵۳ ابابیل و عنکبوت

آورده اند که عنکبوتی بود چون ابابیل را دید که مکرر صید میکند بروی حسد
 برد و خواست که بازی او را بسر انجام رساند و بساختن دامی ابابیلان را
 که بر حقوق او دست تجاوز دراز کرده اند صید کند پرنده کان بلا مشقت
 برد اما حمل آورده آنرا در ربه و نشادمانی کردند عنکبوت گفت اکنون
 واضح شد که صید کردن مرغان چنان امر سهل نیست که پنداشته بودم

مناسب نیست که باز خود را در پیشه قدیم سکار بکس مشغول دارم به خلاصه به
در کار مانیکه مافوق استطاعت ما باشد مشغول شدن محنت عبث کردن است

حکایت ۱۵۴ مرغابی و لکک

آورده اند که لککی نغمه مرغابی را که هنگام رحلت خود میکرد شنیده گفت که بلامرغابی
اینقدر نغمه خلاف عادت است و سبب این خوی عجیب از وی پرسید
مرغابی جواب داد من اکنون بعالَم می بروم که بعد ازین در اینجا در خطر دما
و تفنگها و کرسکی نخواهم بود کیست که بریکونه نجات شادمانی نکند
به خلاصه به کسانی که توقع راحت در دار آخرت داشته باشند از مرگ نمی ترسند

حکایت ۱۵۵ خارپشت و مار

آورده اند که در شدت رستان خارپشتی از مار التماس کرد که در خانه خود
جای دهم چون کیمبار در آن خانه جای یافت آن مکان چندان تنگ بود
که خاترش همیشین او را موجب اذیت گشت سپس مار او را گفت که
جای دیگر از برای خود آماده کن زیرا که این سوراخ چندان وسعت ندارد

که ما هر دو را کفایت کند خارشپشت گفت کسیکه مانندن نتواند باید که از اینجا
برود من بر سکن خود قانع شده ام اگر تو خاطر جمع نیستی اختیار بخت
هر کجا که خواهی و هر وقت که خواهی بروی به خلاصه به آدمی را باید که در اختلاط
کردن با مردم بیکانه احتیاط از دست ندهی خصوصاً با کسانی که محل گمان بد باشند

حکایت ۱۵۶ پشه و زنبور

آورده اند که پشه از سرها و کمر سگی نیم جان شده در روزیکه برف می بارید از برای
دریوزه خیرات بخا ز زنبور رفت و گفت که اگر نان و جای از بهر من مقرر
شود فرزندان ترا فنِ موسیقی بیاموزم زنبور بتواضع تمام گفت مرا ازین
معاف دار چرا که اولاد خود را پیشه خود می آموزم تا آنها کسب و ریاضت
معیشت خود بدست آرند مرا یقین است که راست میگویم چه می بینم که آن
موسیقی که فرزندان مرا آموختن سخاوتهای ترا بچه چاهت رسانیده است به خلاصه
مناسب نیست که مردم هر قوم و هر فرق بجهت تمام منافع کسب و ریاضت را ازین
اولاد خود سازند چرا فنون عبث و بی فایده اشتغال کسب ریاضت پسندیده تر است

حکایت ۱۵ شیر و خر و خرکوش

آورده اند که چون در میان طیور و بهایم جنگ واقع شده بود شیر همه رعایا
و نادر خود را اعلام کرد که در فلان ساعت و فلان جای با اسلحه حاضر
غیر کردن^{۱۲}
آیند در میان جماعت جانوران که در محل اجتماع لشکر حاضر آمدند بسیاری
از غران و خرکوشان بودند سرداران لشکر آن ارباب کل لایق خدمت نیافتند
خواستند که بر طرف کنند چون این مقدمه بموقف عرض باد شاه رسید
سرداران لشکر را گفت درین امر خود را از خطا نکاهداید و خان کره نامی نواز
بهتر میتواند شد و خرکوشان در چاکری کمتر از قاصدان تیز گام نخواهند بود
خلاصه^{۱۳} در میان جمهور رعایا هیچ فردی چنان حقیر نیست که از وحشت نتوان

حکایت ۱۶ کبوتران و باران

آورده اند که وقتی در میان باران جنگ عظیم واقع شد کبوتران بسکین که
در ایام کارزار باران مامون و محفوظ بودند بسبب رحمت و شفقت^{۱۴} شکار
و کیلان خود را فرستادند تا در میان باران اساس صلح نمیکردند و لیکن

حالیکه از میان آنها نزاع بر خاست بقاعده نخستین درستم و هلاک کبوتران
افتادند پس اینها دریافتند که دشمنان قوم خود را بر هلاک خود با متفق کردند
خطای عظیمی بوده است ولیکن چاره آن نیست ^۴ خلاصه ^۴ دوزخ
و ستیزه ^{۱۱} شریران ^{۱۱} دخیل دادن موجب خطر است زیرا که این ستیزه ها
فی الاکثر ایشان را چنان مشغول میدارند که از اندامی اختیار بازمی مانند
^{تیکان ۱۱}

حکایت ۱۵۹ اجل و پیر مرد

آورده اند که چون اجل در ادای کارهای خود گشت کنان با پیر مردی دوچار
گفت که بزودی تمام تیار شده باشم بیا پیر مرد این حکم ناگهانی حیران شده
التماس کرد که مرا معافانه زیرا که سفر آخرت بسیار دراز است و امر سیر
از بهر بند و بست کارها و وصیت با اولاد مهلتی معتد بزمی باید اجل گفت ای
پیر ^{۱۱} مرد ^{۱۱} در دانی تو اندیش ساخت که ترا پیش ازین برای تیاری سفر آخرت
آگاهی دست داده باشم آیا بچشم خود ندیده که کسان در خاندان تو و مردم هر نوع
در اعمار مختلفه و مدارج جدا گانه مرده باشند آیا آنها خرد تر از تو نبودند آیا مرگ
عمر ۱۲۴ در ۱۳۴

دیگران نمونه کافی نیست که بدان مرک خود را یاد کنی آن تب سخت که پیش از ده سال داشتی تصور تو در آن چه بود و پنج سال بعد از آن شکوه اسعایی یعنی بیماری سهال داشتی آنرا چه پنداشته بودی یا دکن که سال گذشته شکوفالچ داشتی بعد این تنبیهات ندانستی که من خود خواهم آمدن عذرهای ترا قبول نخواهم کرد رخت بردار و باسن بیا به خلاصه اگر چه با خیال مرا بیک سونهم آخر کار اجل جلوه گر خواهد شد

حکایت ۱۶ درباره محنت و کفالت

آورده اند که از مرد کاهلی پرسیدند چه چیز ترا تا دیروز آفاده میدهد مرد کاهل جواب داد من هر بار ماد در شنیدن مباحث دراز مشغول میشوم بمجرد آنکه در صبح بیدار میشوم و دو کس را ببالین خود می بینم نام آنها محنت و کفالت است یکی دلیل می آرد که چرا بر خیزم و دیگری در رد آن سخن میگوید و بدین سوال یکی بستی دلیل می آرد که چرا بر خیزم و دیگری همان قدر دلیل می آرد که چرا بر خیزم و بر نصف عادل لازم است که کلام متخاصمین را گوش نکند و

چون مقدمه تمام میشود وقت آن میرسد که بناشتی شکستن روم ^{بمخلصه}
 مارا باید که بلا غریمیت چیزی در تردد اینکجه ^{نهار تیره} کا کنیم ایام خود را صرف نه نمایم
 حکایت ۱۶۱ کودکان و غوکان

آورده اند که چند کودکان بازیکروادیت رسان بکنا چشمه بر غوکان نظر میکرد
 و بجدانیک آنها سر خود با آب می نهادند بسنگ میزدند و شادمانی میکردند
 آخر الامر یکی از غوکان که دانای کار و صاحب وقار بود جرات پرداز عرض شد
 و گفت ای کودکان شما هرگز خیال نمیکنید که اگر چه این عمل در حق شما بازی
 ولیکن در باره ما موجب هلاک است به خلاصه به دلی که از هلاک دیگران
 خرمی حاصل کند یقینا بی رحم است

حکایت ۱۶۲ غوکان و کاوان

آورده اند که غوکی دید که در میان دو کا و جنب عظیم پیداست هم نشینان
 خود را گفت ندانم که اکنون احوال شما چه باشد یکی از دوستانش جواب داد
 کاوان را بغوکان چه نسبت و اکبیر مارا با سر فرا چه علاقه غوک باز جواب داد

من شمار از بن نشین میکنم که علاقه بسیار است زیرا که کاوی که فیروز کرد
 غالباً در زمین نمناک پناه خواهد گرفت در آن دم با پا مال شده زیره ریزه
 خواهیم شد لاجرم من تا وسیع اسکان از نهاد وری خواهیم جست
 به خلاصه به از نزاع خواص عوام الناس را از قتی میرسد
 حکایت ۱۶۳ خروس و روباه

آورده اند که روباهی خروسی را بر شاخ درختی با یکسان محبوب و دیده خواست
 که او را فرود آورد و پرسید آیا خبری کوش کرده خروس گفت چه خبر روباه جواب
 داد که در میان همه جانوران صلح کل قرار یافته است هیچ کی را اجرات نیست
 که بسبب محنت گذران خود آشکارا یا پنهان کسی را از قیت رساند خروس
 نیز همش گفت این بهترین بشارت است که در جهان توان یافت مقارن این
 حال خروس گردن خود را دراز کرد گویا چیزی از دور میسر در روباه پرسید چه خبر
 می بینی خروس گفت چیزی مخصوص نمی مگر اینکه دو ماسک بزرگ را می بینم
 که بدین طرف دویده می آیند روباه دانست که این وقت فراز کردن است

خروس پرسید ای روباه کجا میروی آیا آن صلح کل ترا محفوظ نمی تواند داشت
 روباه گفت بلی باید که مرا محفوظ دارد ولیکن اگر این سکان درنده این
 اشتها را نشنیده باشند بر من ترحم نخواهند کرد این بگفت و بگریخت
 به خلاصه به بر صحت و کذب اخبار از او ضاع و اطوار کسیکه آنرا شهرت دهند استدلال توان

حکایت ۱۶۴ خرگوش و کجشک

آورده اند که خرگوشی که بچنگال عقابی اسیر آمده شور و فغان بلند کرد کجشکی
 که بر درختی متصل نشسته بود خود را از استعمال ظرافت بازداشتن نتوانست
 خرگوش را گفت آیا در اینجا نشسته خود را هلاک میکنی چرا نمی گریزی و ساقها
 خود را کار نمی فرمائی بمحو تو جانوری چالاک باسانی از عقاب میتواند گریخت
 حالیکه کجشک در سخریه سرگرم بود بازی فرود آمد و کجشک را بچنگال خود در
 و با وجود تصرع و زاری در یکدم او را بخورد و خرگوش مسکین در دم و لپین
 کجشک را خطاب کرد و گفت ای کجشک پیش ازین تو بر بد نصیبی من طعنه
 میزدی و بر سلامت حال خود مقنن داشتی اکنون چون آن مصیبت

متولایق شده شاید که ما را خواهی نمود که بچ خوبى بر آن صبر و تحمل میکنی
 ۴ خلاصه ۴ چون مانمیدانیم که چه قسم آفت و بلا بر ما نازل شود
 سخریه دیگران کردن بغایت نازیبا باشد

حکایه ۱۶۵ دومرد و کند

آورده اند که مردی پریشان حال که مال و اعتبار و احباب نداشت خواست
 که خود را بردار کشد ریسمانی و قلبانی بدست آورده قلاب را در دیوار کهن
 فرو برد تا ریسمان بدو محکم بندد حاکم قلاب را میکوفت سنگی بزرگ را آوند
 زبر بر زمین افتاد مرد مفلس از بخت نیک خود بغایت شادمان شده
 ریسمان را بیفکند و روان شد بجهت در رفتن او شخصی که آن زر را نهان
 کرده بود برای دیدن آوند زر آمد و دید که زر او مفقود است زانم شکیب
 از دست داد ریسمان را بگرفت و خود را بردار کشید در دل او جراین
 تسکینی نبود که زر خریدی ریسمان بعد بخت بروی لازم گشته بود
 ۴ خلاصه ۴ محبت اصل انواع آفات اکثر مردم بغیران دال انکار و بان ذلیل خویشند

حکایت ۱۶۶ طبیب بازاری و خرس

آورده اند که یکی از طبیبان بازاری نسجی وادویه خود را بر منزل لگای عرضہ داده بود جم غفیر بکمال التفات بروی حلقہ کردند تا آنکہ بازگیری باخر ^{اجاقک بسیار} کہ در بینی او حلقہ بود بدان طرف کذر کرد مردمان طبیب بازار را گذاشته در پس خرس دویدند خرس آنجماعت را خطاب کرد و گفت ای دوستان! آگاہ باشید چون شما از دیدن من کہ مانند سفیہی از ریسمان بینی کشیدہ میشوم فرح ناک میشوید شادمانم ولیکن بیاؤید تا یکی بردگیری بنوبت خود خندہ ز نیم زیر کہ شما از طبیب بازاری بجلقہ کوشہا کشیدہ شدہ آؤید چنانکہ من از پرورندہ خود بجلقہ بینی کشید میشوم ^{۴ خلاصہ ۴} بنی آدم اکثر حواس ظاہری را دلیل راہ خود ساختہ اند و با ہایت عقل سلیم کمتر کا و اند

حکایت ۱۶۷ اسپ خر و سوارش

آورده اند کہ اسپ بود سرکش بدین سایہ خودش ہراسان شدی ^{سرکش} سوار اورا بطور پسندیدہ نصیحت کرد و گفت آن چه چیز است کہ تر از ترسان ^{سوار} میکنہ

هر آنچه می بینی سائیدیش نیست و در روی چنان قدرت نیست که ترا گزند
 رساند یا ترا از سیر باز دارد اسپ جواب داد آنچه مرا سرزنش میکنی درست
 من اکثر دیده ام که تو از ارواح خبیثه و شیاطین زیاده از آنچه من از سائید
 می ترسم هر اسان میباشی من بنده از چیزیکه می بینم میترسم و تو از چیزیکه
 کاهی ندیده ولیکن ذکرش فقط شنیده خائف میباشی خلاصه
 عادت بنی آدم اینست که در امریکه خود از اربع عملی آرند و دیگر از املاست میکنند

حکایت اسک و خواجه اش

آورده اند که سکی بود پاسبان آواز هر که در شب شنیدی بروی شور کردی
 خواجه اش او را سرزنش کرد سک جواب داد از شوق ادای خدمتی که
 دارم شور میکنم اگر چه من بر هر یکی که آوازش میشنوم بانگ میزنم چون
 چون می فرمائی فقط بر عیاران بانگ بر زنم فی الواقع حرات پر دای عرض بشوم
 که بانگ زدن من نه حصه از میان ده برجای خویش خواهد بود خلاصه
 برانبای روزگار اعتماد بسیار داشتن موجب زیان میشود

حکایت ۱۶۹ خروصنم

آورده اند که خری در جهات مردم صنمی را برد مردمانِ مشرک در پیش او
 سجده میکردند و خاندان باین پندار که آسمان درین وقت او را می پرستند
 کوشهای خود ایستاده کرد و خود را بزرگ و انمود تا آنکه او را یکی نصیحت
 کرد و گفت ای دوست حالیکه این صنم بر پشت خود برداشته و همان
 جانوریکه پیش از برداشتن آن بودی آدمیان آداب نیاز از بهر بُت
 بجای می آرند نه از برای تو که خلاصه ^{۱۶} مردم نادان آن شرف و عزت
 را که باد میکران منسوب باشد بخود نسبت میکنند

حکایت ۱۷۰ ک و کرب

آورده اند که در میان سکی و کرب که در یک خانه از خردی پرورش می یافتند چندان
 محبت بود که در میان دو حیوان نباشد و آن هر دو این قدر مهربان و ملامت بازگیر ^{۱۷}
 و دلفریب بودند که دیدن لایه و بازی که میان آنها میکرد شست نیمه سرت
 و خوشوقتی اهل خانه میشد ولیکن وقت طعام خوردن مردم بنظر می آمد ^{۱۸}

که هرگاه استخوانی یا پاره نانی پیش آنها افکنده شدی آنها مثل بدترین
اعدا با هم ستیزه و زجر میکردند و خلاصه به غرض نفسانی سر حشمت مخصوصه است

حکایت ۱۴۱ سک و خر

آورده اند که سکی عظیم الحجه و خری که بر پشت او ناهای بار کرده بودند تسبیح در آن
روان گشته هر دو بسیار کرسنه شدند در عالمیکه خر بکناره راه خارها میگریزد
سک پاره نانی که خرمی برد بهر تمام التماس کرد خر جواب داد که انچه من نمی برم
از ان من نیست و برنجشیدن اندکی از ان قدرت ندارم چون ساعتی
بگذشت کرکی بسوی آنها آمد خر لرزیدن گرفت و بسک گفت حشمت دایم
که اگر کرک بر من جمله آرد محافظت من کنی سک گفت این امر امکان ندارد
کسانیکه تنها میخوزند باید که جنگ کنند پس سک رفیق بمسافر خود را به رحم کرک
بگذشت و خلاصه به شدت مراعات خدمت در بعضی اوقات آدمی را
عرضه خطر و هلاک میکند

حکایت ۱۴۲ زن و مرک

آورده اند که زنی نیک خوازانیش مرگ شوهر بیمار خود که اطبای حاذق
از وی دست بردار شده بودند بغایت هراسان بود جز اینکه اجل در عرض
شوهرش او را بگیرد امری دیگر موجب تسلی او نمی شد بار بار مناجات میکرد
و مرگ را می طلبید آخر کار اجل شکل مُسِیب پیش آن جلوه کرد زن اجل را
سلام کرد و گفت ای صاحب در قبض روح غلط کنید آنکه شما از بهر او
آمده اید و بروی شما بر بستر بیماری افتاده است ^{۱۲} خلاصه ^{۱۳} هر آنچه او قرار داده
با دوستان و خویشان خود کنیم آخر الامر خواهیم دریافت که محبت نفس اصلی است
که بر همه چیز غالب است

حکایت ۳۲ اگرک و خربار

آورده اند که کرکی بعیادت غری که از تب محرقه بیمار بود رفت و بحال استنکی
نبض او را دید و گفت ای دوست عزیزم ^{۱۴} بگو که در کدام مقام درد بسیار می آری
خواب دید جانکه تو آنکشت خود نهاده ^{۱۵} همونجا خرابان است
^{۱۶} خلاصه ^{۱۷} ملاقات دوستان ^{۱۸} هر دهر در وقت مصیبت درد انگیز است

و در بعضی اوقات در دامنیز تر باشد

حکایت ۷۳ آخری که قانع نبود

آورده اند که خری در سرمای شدید در عوض گاه خشک و مسکن سرد هوای
 گرم و کیافت تازه را که طعمه خود کند آرزو کرد بر وقت خودش هوای گرم و کیافت
 تازه در آمد ولیکن با آن چندان محنت و کار پیداشد که خراز فصل بهار
 چنان دلتنگ شد که از سر مانده بود باز خواست که روی تابستان
 بر بیند چون تابستان آمد خر محنت و غلامی خود را از فصل بهار ان افزون تر
 یافت پس خیال بست که تا آنکه خزان آید احوال او درست نشود ولیکن
 در موسم خزان از برداشتن سیبها و انگور و همه ماکولات رستان دیگر
 چیز با نسبت اول خود را در محنت بیشتر دید بعد از آنکه در سلسله محن شاقه
 سالی بسر برد عای آخرین او باز از بهر رستان بوده است تا در زمانیکه
 شکوه آن کرده بود راحت حاصل سازد ^{در} خلاصه ^{از} زندگی مردم
 متکون در هرزه کاری و بی قراری میکند

حکایت ۷۵ آخر زور و باه

آورده اند که خرنیزی دندان خود بر درختی تیز میکرد و رو باهی نزد او آمد و پرسید
ازین کار چه اراده داری خوک جواب داد این کار از ان میکنم که اگر کسی
بر من حمله آرد از بهر مقابله او آماده باشم رو باه گفت سببش بیچ نمی بینم
زیرا که بیچ دشمنی نزد تو نیست خوک گفت احتیاج من از برای تیز کردن
دندان بسیار است زیرا که چون کسی بر من حمله آرد و بجنبک مشغول شوم
فرصت تیز کردن دندان نخواهم یافت به خلاصه به کسی که از اعدا
خطر داشته باشد باید که دائماً هوشیار و تیار باشد

حکایت ۷۶ خار پشت و کرک

آورده اند که کرک خواست که اگر خار پشت سلاح خارها را از تن دور کند
بالو اختلاط کلی بهم رساند بنا برین خار پشت را گفت خلایق را نکونمی نماید
که در وقت اشتی^{لبنه} مسلح روی چنانکه در حرب با سلاح میباشند لاجرم باید که
خارهای خود بیکسو نهی خار پشت جواب داد آیا در باره حرب سخن میگوئی

حالتی که اکنون دارم مقتضی همین امر است و همین سبب است که محتاج
 سلاح ششم آیا اکنون با کرکی هم صحبت نیستیم؟ خلاصه به ادیازا باید که در
 باب سپردن سلاح خود بدشمن و حواله کردن خود را در اختیار دشمن خبر دار باشند

حکایت ۱۷۷ او باش و فیلسوف

آورده اند که او باشی بنو الفضول لاف زن بزیارت حکیمی رفت و او را
 در خلوت سرگرم مطالعه کتاب یافت تعجب خود را بیان کرد و گفت حیرانم
 که تو چگونه در خلوت و عزلت بسر میبری فیلسوف گفت ای عزیز تو غلط
 میگوئی تا آنکه اندرون اینخانه نیامده بودی در بهترین و دلگشا ترین صحبت
 بودم به خلاصه به حرف زدن با اهل علم که مرده باشند از تکاملت
 با جاہلان زنده نافع تر است

حکایت ۱۷۸ امزارع و ایزد تعالی

آورده اند که مزارعی پریشان خاطر بدربگاه الهی مناجات کرد که ضبط و
 نسق هوا با لکلیه بدو بخشد ایزد تعالی ناز ببرد و از فراوانی و استغنی او التماس او را

قبول فرمود پس او کرم و سرام و سکون و حرکت باد و تر و خشک را در اختیار
 خود داشت مردم مسکین در اجرای فصول زین مہارت کمتر داشت گاہی
 باران با فراط بارانید و گاہی تابش مفرط ظاهر کرد پس گشت او سر نہ نشد
 و در حالیکہ ہمایکان او محصول خوبی یافتہ بود نہ بیچارہ شکوہ تباهی
 زراعت از بسیاری طوبت و کرم ہا میکرد آخر بخطا و جسارت خود متنبہ
 شدہ بدرگاہ الہی سناجات کرد کہ انتظام فصول در قدرت خود گیرد
 یہ خلاصہ چہ حق تعالی ار را کرم بسیار از التماسا را قبول نفرماید در حق ما سود است

حکایت ۷۹ شادی و غم

آورده اند کہ شادی و غم کہ دو خواہر تو امان اند و وقتی بسیار ستیزہ کردند کہ
 ترجیح و فوقیت کرا باشد و بر انفصال این مقدمہ قادر نشدہ فیصلہ را بجا
 حوالۃ کردن خدا متعالی بجمع وجوہ خواست کہ آنہا را ضعیف کند تا با ہم
 دست بدست روند چنانکہ خواہران دلسوز را باید ولیکن چون دید کہ
 حکم او بر آن اثری نکرد فرمان داد تا ہر دورا بیک زنجیر محکم بندند و ہر دو علی الدوام

چنان در پی هم روند که عقب یکی از دیگری پامال شود و مضایقه نداشته باشد
 که کدام ازین هر دو پیش قدمی نماید ^{به} خلاصه ^{به} و در دارِ مکافات
 و ابتلا می بینیم که راحت ورنج در پی هم می آید

حکایت ۱۸۰ در میان و خر

آورده اند که در وقت جنگ در میان در سبزه زاری حمار خود را بچراغ ^{بود} بازگرد
 بیک نگاه شور افتاد که دشمن قریب رسیده است ^{هر اسبان ۱۲} مزارع بکمال سراس
 نذا کرد چندانکه توانی بگریز و گریه با هر دو در دست دشمن اسیر خواهیم شد
 دراز گوش گفت که اگر اسیر شویم چه باشد هر جا که باشیم غلامی کردن کاه
 من است پس اسیری و عدم اسیری هر دو در حق من یکسان است
^{چون ۱۲} به خلاصه ^{به} بمقتضای دانش کردار آدمی در اقبال او چنان باید

که هنگام ادباز نکند داشت ^{دست ۱۳} احباب راضا من باشد

حکایت ۱۸۱ در بیان اتفاق نازیبا

آورده اند که حیوانات با ما همیان سازش کردند تا با پرنده کان مقابله کرده شود

هم بر حرب قرار گرفت ما میان در عوض فرستادن حصه سپاه خود
پیغام معذرت فرستادند که ما بر سفر خشکی قادر نیستیم ^{به} خلاصه ^{به}
انجام عهدی که غیر معتاد و ناموافق باشد نویسدی است

حکایت^{۸۲} درباره اینکه پیری قابل تکریم است

آورده اند که جوانی مغرور و بی ادب با پیر مردی که ضعف پیری تنش را
مانند کمان ساخته بود و دوچار شد و گفت ای پدر کمان خود را می فروشی
پیر مرد که موی سرش سپید شده بود جواب داد ای ^{حق} سفیه زرخود را صرف
کبن چون تو خود بسن و سال رسی چنین کمائی را صفت خواهی یافت
^{به} خلاصه ^{به} بی ادبی با شایخ فرومایگی و نادانی مرد را آشکار میکند

حکایت^{۸۳} خرس و زنبور

آورده اند که در زمان پیشین خرسی از نیش زدن زنبور چنان بغضب درآمد که
از تندی در باغ زنبوران دوید و از بهر انتقام شان های غسل را تباه و
سرمکون کرد و از جغای خرس لشکر زنبوران گروه گروه بروی حملا آوردند

از بس نیش زدن او را نیم جان کردند و خرس با خود اندیشید که بچشم بد
از برانکینختن هزاران زبور عفو کردن یک ستم درباره من مناسب تر بود
۴ خلاصه ۴ بردشنام کو چک فردی از افراد تحمل کردن از تحریک قیامی چون کور باشد
حکایت ۱۸۳ ایزد تعالی و دو کیسه ۴

آورده اند که چون ایزد تعالی انسان را بسایه فرید او را دو کیسه داد یکی از بهر
خطیبات همسایه او و فرمود که این کیسه در پس خود بگذارد و دیگری از بهر
حرام خودش و فرمود که این کیسه در روی خود بگذارد ولیکن انسان
بر خلاف حکم و امر محکم که یافته بود کیسه کنایان خود در پس افکند و خریده
تقصیرات همسایه را در روی داشت پس بر قصورات همسایه نگاه او نیز
بود و نسبت بخطیبات خود با نیناکشت ۴ خلاصه ۴ بنی ادم بر جریم
همسایه زیاده از نقصیرات خود نگاه میکنند

حکایت ۱۸۵ تاجر و ناخدا

آورده اند که تاجری در سفر دریا از ناخدا پرسید که بدت بچهره ک وفات

یافت ناخدا گفت که پدر و جد و پدر جد من همه در دریا غرق شدند تا جگر گفت
 آیا تو از غرق شدن هراس نداری ناخدا پرسید ای تاجر پدر و جد و پدر
 جد تو بچه قسم مرگ رحلت کردند گفت همه آنها بر بستر خود مردند ناخدا
 شوق طبع جواب داد خوب گفتی اگر تو از دراز کشیدن بر بستر باک نداری
 من از سفر دریا چو خائف و ترسان باشم به خلاصه به حالیکه در امور
 شرعی اگر چه خطرناک باشد سرگرم باشیم باید که باطمینان تمام بکار سازی
 حق تعالی اعتماد نمائیم

حکایت ۱۸۶ دهقان زاده و جگر

آورده اند که دهقان زاده نادان که بازنده و پشیمان از مادر خودش بی بازار
 فرستاده شده بود در بلب جوی که از آن عبور بایستی کرد توقف نمود
 و بر ساحل دریا دراز کشید باین اراده که چون همه آب بگذرد عبور کند
 مرد نادان تا نیم شب انتظار کرد و سیلاب را بهیمن منوال عمیق و تند
 یافته نزدیک مادر بسوی خانه بازنده و پشیمان مراجعت کرد مادر گفت ای پسر

این همه وقت کجا بودی و جنس را چه انفر و ختی آن ابله جواب داد و دریا
همه روز روان می شد و تا این دم لا حاصل بچشم اینک سیلاب بگذرد
و من بی تر شدن قدم عمور کنیم انتظار می کشیدم ^{باز} خلاصه توقع نباید داشت
که عادت الهی از بهر خوشنودی خیال خام ما طریق خود را تغییر دهد

حکایت ۱۸۷ عقاب سرکش

آورده اند که وقتی در میان قوم پرنده کان نزاع افتاد که در میان آنها
کدام حسین ترست عقاب حسن پرهای خود اینقدر بیان کرد و بچندان
تیقن و جاه خود را عرضه داد که طيور بسبب هراس مجبور شدند که جناب
عقاب را بغیر و زی مسلم دارند طاؤس خوش طبع که نمیدانسته بود
گفت در حالیکه متغیر خوشنما و جنگال نفیس شما بهلاک ستیزه گر حاضر
باشد ما همه پرنده کان را لازم است که رونق جلوه شمارا اعراف کنیم
^{چون} خلاصه ^۴ تملقی که درباره امر ابعمل آید منشاء آن خوف و هراس است

حکایت ۱۸۸ مرزبان نادان

آورده اند که مرزبانی ابله مالک زمین مرد ناشمندی شده حکم کرده همه
و خاربست را که پیرامون انکورستان واقع بود استیصال کنند چرا که
از آن ثمری حاصل نمیشود نتیجتاً این فعل آن بود که انکورستان اونی الحال
پایمال آدمیان و بهایم شد و بالکلیه ویران گشت خداوند زمین آخر الامر
از دور کردن حصار سفید و توقع ثمر داشتن از خارها بر حافست متنبه شد
به خلاصه به محافطت مال بهیچو حاصل کردن آن امر نیست دشوار

حکایت ۱۸۹ گاو پیشه

آورده اند که پیغمبر بر شاخ گاو نشست و بخیال اینکه زحمت رسان
اوشده باشد بکمال انکسار طلب عفو کرد و گفت اگر سیخوایی از وزن خود
ترا زحمت نداده از اینجا برخیزم گاو جواب داد ای پشه خود را تکلیف ده
چون احساس نمیکند که تو کی آدی و چون برخیزی نیز بران مطلع نخواهم
شد به خلاصه به بعضی از مردم که فی الواقع حقیر و ناچیز اند خود را صاحب جاه می
پندارند

حکایت ۱۹۰ مسافر و ملخ

آورده اند که مسافری بودند خود روزی که سیاه و تیره بود سوار رفت
از آواز بلخ با چندان آرزده کشت که بهم برآمده از اسپ فرود آمد و خواست
که همه بلخ با یکشد پگاه چندان مانده کشت که لاچار شده اسپ خود را
به درختی بست و در میان همان کرم های شورا نیکیز که از آواز آنها دلگیر
شده بود دراز کشید به خلاصه به کسی که توقع دارد و سعی کند
که بی رحمت روزگار برسد توقع و محنت او عبث خواهد بود

حکایت ۱۹۱ عقاب و خرگوشان

آورده اند که عقابی برکاشانه خرگوشان حمله آورد و آنها را گرفته پیش
بچکان خود برد و در خرگوشان او را بنام بزرگانیکه محافظت بی گناهان
و مظلومان میکنند قسم داد تا بر فرزندان مسکین او رحم آرد ولیکن
عقاب در عوض اینکه فریاد مادر مهربان را مراعات نکند خرگوش بچکان را
پاره پاره کرد سایر خرگوشان این چادته را مقدمه قوم خود دانسته
مستفق شدند و بیخ درختی که بالای آن اشیان عقاب بود کندن آغاز

نهادند چون نخستین باد تند وزید درخت و آشیان بچکان عقاب بر
 زمین افتاد بعضی از آنها از سقوط ^{گر} هلاک شدند و آنچه باقی ماندند و بروی
 مظلوم خرگوشان طعمه پرندهکان و جانوران شکاری گشتند
 ۴ خلاصه ۴ ظالما نرا همون سکه زر قلب دهند که آنها داده بودند

حکایت ۱۹۲ در ارجان و سک

آورده اند که طایفه در ارجان از خوف صیادان و غارتگران باسکی پیمان
 بستند که از جانبین شرایط محبت بجا آورده شود سک بر ذمه خود گرفت
 که احدی از هم جنسان او کاهی در ارجان را مضرت نرساند زیرا که سگان
 در میان خود غرم کرده بودند که هرگاه بوی ازین تبار پرور یافته شود قدم
 بیشتر نکند از بند بلکه خود را مانند بتی ساکت دارند بعد دستخط و اثبات
 شرایط صلح طایفه در ارجان سک همران خود را دیدند که باخواجه در
 گشت زار بازی میکند سک بیک نگاه مطابق عهد بایستاد و
 پرندهکان سکین سک را صادق الوعد یافته باقصی غایت شاد گشتند

ولیکن این نداشتند که همین علامت نسبت آنها در حق صیاد مفید تر افتاد
 به خلاصه به صلیبی جدید صایب درباره خصمین صورت پذیر شود باید انخواست بود
 حکایت ۱۹۳ انگ و کور

آورده اند که کوری و لنگی را که همسایگان یکدیگر بودند همی واقع شد فتن
 آنها بمقامی که از مسکن آنها بمسافت چند میل بود ضرورتاً افتاد آنها در
 مدد یکدیگر عهد کردند عهده باینها این بود که از بهر بردن دوست لنگی ها
 و کتف پیداکند و کار مدد لنگ صاحب بصارت این بود که باینرا راه نماید بدین وسایط
 آنها بتسلی تمام تدارک نقصانات یکدیگر کردند و بسکات فایز منزل مقصود شدند
 از کار خود فراغت یافته باز بوطن مراجعت کردند به خلاصه به حق تعالی مقدمات این
 بحکمتی انتظام داده است که هیچ کس از افراد انسانی اگر چه محقر بود هرگز بی فایده نیست

حکایت ۱۹۴ روباه و خروس

آورده اند که وقتی خروسی از بد نصیبی خود باروباهی که سیل ملک اودا داشت رو جانش
 روباه خوان اخفای مطلب خود شده بر خروس تهمت بستن آغاز نهاد و گفت
 پوشتیدین افرا کرد

فی الواقع من ندانم که آب نوشیدن من اینجا چندین دور بر زیر نه آب چندان
 برفوق تیره کند که گفت من می شناسم که تا پوست ترا با لای کوشهای ^{تو} منقلب
 نکرد اند هرگز که منطوق خود نخواهی گرفت چنانکه میش از شش ماه بدینگونه پیر بازگان
 هرزه کوی کرد و پوست او بر کنند و این معنی بر آینه بیاد داشته باشی به بیکناه هراسان
 و لرزان شده گفت که من در آن وقت پیدان شده بودم که با یک بزرگد گفت
 این چه بی ادبی است آیا حیوان عقل نداری در رکبیشه همه قوم شما بغض و عداوت
 خاندان ما سیر میکنند لایعمر ترا باید که قرض و تاوان اجداد خود را دادگنی پس کرک
 بلا شایسته بیکناه را درید و پاره پاره کرد و خلاصه به مردم اشرار داد
 کارهای خود محتاج دلیلی نمیشوند بسبب حماقت خود با زبان معذرت نمی کشانند

حکایت ۱۹۶ روبا و کلاغ

آورده اند که روباه یکی کلاغی را دید که لقمه لایذ در دهان گرفته بر درخت نشسته است
 آرزو مند آن شد ولیکن بسبب تحیر ندانست که آنرا چگونه در یابد گفت ای مرغ فرخ ^{قال}
 اولیا و آدمیان از تو شاد میشوند پس زیای بدن کلاغ و حسن پر و نعمت عجیب
 بعد از آن نحو ۱۲

فالکوی و مانند آن اوصاف او بیان کرد و گفت اگر برابر اوصاف پسندیده و صفات
 خود حسن ^{صوت} میبستی آفتاب عالم تاب جهانیان ^{پرنده} بدین کمال متوانستی
 این آخرین کلام ^{تلقین} کلاغ را برین آورد که دهان خود را چند آنکه تواند بکشاید و باه
 یک دو نغمه و دلکش از نای کلوی خود از زانی دارد چون دهن و اگر آن لقمه لذیذ ^{بزرگ}
 افتاد و روباه هماندم آنرا بخورد و فرمودای کلاغ بیاد دار که در مدح اندام تو هر آنچه ^{دستم}
 گفتم ولیکن درباره کیاست تو چیزی ندانستم که بگویم ^{به} خلاصه ^{چون} مرد
 خوشامد گو همسایه خود را مدح گوید توان دانست که از آن مطلبی و غرضی دارد

حکایت ۱۹۷ ابابیل و پرندگان

آورده اند که ابابیل پرنده است در پیش بینی و عاقبت اندیشی نامورشته دید که در
 در اراضی خود تخم گتان میسکار و جماعت پرندگان کوچک که قرین او بودند طلب کرد
 و بر عمل دهمقان و اینکه دامهای صیادان و کمند باز ریشه گتان خستیشو خبر داده
 مشورت داد که آنرا بروقت از زمین بچینند و از انجام کار ترسند پرندگان قول را
 کار بند نشدند تا آنکه تخم بیج گرفت و اکنون هم عمل نکردند تا آنکه برکشو و نما کرد و ریخت
^{آفت}

ابابیل آنها را گفت که اگر شما بدل متوجه شوید اکنون هم کار از دست زفته است دفع
 مضرت میتوان کرد چون دید که بر سخن او احتیاطی بعمل نیاورند همه بنیام قدیم را
 که در صحرا بودند و داع کرده اقامت شهر و مکه گشت با بنی آدم اختیار کردند تا آن وقت
 خودش فراهم کرده شد ابابیل از نیکبختی خود اکثری از پزندگان را که از انجام کار آگاه
 کرده بودند که در دامهای که از گشتن ساخته شد گرفتار آمدند پس آنها را بدانی خود نشانه
 شد که بجز آقا پور از دست دادیم و اکنون فرصت کار از دست زفته بود

به خلاصه به خود مندان روز کار از مقدمات نتایج را اخذ میکنند و سفها
 جمع نموده اند
 تا آنکه فرصت دفع مضرت از دست نرود سخنان آنها را باور نمیکند

حکایت ۱۹۸ روباه و لکک

آورده اند که وقتی روباهی لکک را بنیز بانی دعوت کرد الوان نعمت در آوند های فراخ
 چیده بودند و روباه بلیسیدن آغاز نهاد و همان خود را گفت که برای خوردن نعمتها بیکه
 روبروی تست خوش آمدی لکک دانست که قریب خود و بهت سعی کرد که حتی الا سگ
 تحمل این تنگ حرمت نماید و در وقت رخصت گرفتن دوست خود را استدعا کرد
 به عذر ۱۲

که در عوض این میربانی طعام شب با او خورد اگر چه رو باه معذرتها کرد و لیکن لکک
 انکار او را قبول نداشت آخر الامر رو باه اجابت نمود طعام شب در شیشه نای دراز
 تنگ کردن نهاد و بودند و هر چیزی نفیس که در آن فصل میسر شد آماده بود لکک در
 عالمیکه از نعمتهای سفره کامیاب میشد دوست خود را گفت ای عزیز خیانتی تکلف
 باش و بغراغت نوش جان کن گوید در خانه خود بوده شی رو باه فی الحال معلوم کرد
 که بالکل فریب داده است و بسرعت تمام ازان مقام خرام کرد و اعتراف نمود که
 پاداش عمل خود بواجبی یافته ام ^{۱۱} خلاصه ^{۱۲} فریب خوردن عیاران از دست
 کسانیکه آنها را فریب داده بودند موجب کمال اندوه و طلال کرد

حکایت امور و کس

آورده اند که کسی در دعوی زمرگی خود مورچه را گفت در گیتی غرت و مسرتی کجا باشد
 که ازان بهره ندارم ^{۱۳} ایامه معاد و گوشک بروی من کشاده نیست ^{۱۴} ایاد قربانی ها
 و ضیافت بادشاهان نمک چش نیم و این همه نعمت مرابی زرو بلا تحت حال ^{۱۵}
 اکلیل را با مال میکنم و از لب خواتین نازنین که خواسته باشم بوسه می خیم مور گفت
 تاج ^{۱۶} جمع کا تون ^{۱۷} بوسه می خیم ^{۱۸}

ای لاف زن بزرگ کار در حالیکه تفاوت میان باریابی بهمان و فضولی نداشته باش
 دعوی اینهمه بزرگی با ترا نمیرسد آوسیان از صحبت تو چنان بیزار اند که بجز در رفتن تو
 ترا قتل میکنند و بهر جا که روی در حق آنها طاعون شبی دم تو کر مه دارد و در باره تو
 که لاف میزنی آن بوی نامحوشی باشد از انبار سر کینگی که تو از آنس میکنی و حال سن
 اینست که بجز بیکه از آن سن هست زندگانی میکنم و در تابستان محنت میکنم تا در
 زمستان خود را بپر درم حالانکه همه طریق زندگانی مضرت بخش تو نیم سال فقط
 در دغادادن و عیاشی کردن و نیمه دیگر در فقر و فاقه میکند و خلاصه با خوشحالی
 انسان کامیابی فواید جزوی نخواهد بود بلکه در آزادی او از مشقت های بزرگ تواند
 بسیارترین احوال که آنرا آدمی نخواهد یا در یابد درجه توسط پسندیده است

حکایت ۲ زن شیر فروش و نویسی او

آورده اند که دختر روستائی آوند شیر بر سر نهاده بازاری بر دخیال خام بخش
 گرفت شیر را که بر سر نهاده بود و تصور کرد که اگر مانند احتیاط اهتمام کنیم نتیجه خوبی
 البته این شیر بچندین زر نقد فروخته خواهد شد و از آن زر چندین بیضه می توانم خرید

و آن بیضها در مدت قلیل مرا لکه چند چو ز ما کند پس بر آینه ما کیا خانه خوبی احداث
کنم چون ما کیان فروخته شود ما لکه کو سفند بچه شوم و چون آنرا پرورش کنم کو
فر بر خواهد شد چون آن کو سفند فروخته شود مرا بر شترای کا و ماده و کو ساله قادر
دران دم عشاق بسیار در خدمت من حاضر باشند این خیال عشرت انیز دختر را برین
آورد که سر خود را از طرب بجنباند و این حرکت آوند شیر را کنون کرد شیر بر زمین
روان شد و با او کا و کو ساله و کو سفند و ما کیان و بیضها و ز نقدای وای
عاشقان هم شناکیان رفتند به خلاصه به کسانی که خود را با امیدهای
مهرم خوشنود کنند باید که چشم بر راه نویسی باشند

حکایت اسپ و خر

آورده اند که اسپ مغر و شکم سیر از زیور پاکیزه آراسته بود در میان راه خود با
مسکین آهسته رو که بار کران بر پشت داشت دو چار شد و گفت ای جانور حقیر چرا
و اکنون چگونه ازین اسلحه و ساز آیانمی بینی که بکدام خواجه تعلق دارم و نیز
آیا فهم نمیکنی که چون اقای خود را بر پشت خود دارم همه وزن کشور بر دوش من

قرار سیکرد ای جانور کمینہ فی ادب زراہ دور شود کرنا بیجالی ترا با خاک برابر کنم
 خرمسکین فی القور یکطرف حبست و این خیال شک آمیز در خاطر گذرانید کہ
 از بہر انکہ احوال ہمچو آن جانور نیکیخت شود چہ چیز دہم و این خیال باقیماند تا آنکہ بعد
 مدت قلیل دید کہ ہمین اسپ باہل سرکین غلامی میکند گفت ای یار عزیز چرا اکنون
 چگونہ ظہور این حال را سبب چیست اسپ گفت کہ این فقط اتفاق حرب است
 آنکہ کہ مراد از زبان گذشتہ دیدہ بودی من اسپ سالاری بودم و مرا بجنک بردہ
 اعضای من شکست خورد و اینکہ تومی بینی نشان بگشتنکی سخت من است
 مہ خلاصہ مہ در چیزی کہ بزودی باز از تابستانہ سرور شدن مقتضای قضا
 و نحوشت با جہل و افلاس آدمی را بسوی تحقیر آزادی و توہین صفت فرونی می برد
 حکایت ۲۰۲ کرک و زرواہ

آورده کہ کرکی ذخیرہ بسیار شمای خوردنی فراہم آورده از خوف گم کردن آن
 در خانہ می ماند و باہی کہ از مدت دراز غیر حاضری اورا منجوست گفت ای یار
 عزیز اکنون چگونہ دیر باز است کہ ما اثر او را در شمار کاہ ندیدیم کرک گفت راست میگوید

که دغای واقع و بادغای نقض عهده از سلوک ^{در باره} بی‌بر رعالت با برکوفندگان که سکا
حاضرند اشتند افتاده بر ادای تاوان اینکه بسبب عدم احتیاط خود ربانی با
گذشته بودند مجبور کردند به خلاصه ^{۱۲} پاک اینکه حکمت الهی شان را بر خافت
داشته باشد خیال دوستی کردن علامت سفاهت است
^{نام دانی ۱۲}

حکایت ۲۰۴ شیر و خار بن و موشگیر

آورده اند که شیر و خار بن و موشگیر هر سه شریک تجارت شدند شیر از نقد قرض
گرفته حواله کرد خار بن با چهار ارمیا نمود و موشگیر مقداری از نجاس آلوده ^{نام پنزده ۱۳} خست
آنها ستاع تجارت با خود گرفته سفر دیرا کردند از گردش طالع چنان اتفاق افتاد
که بسبب تندی هوا سفینه و مال تجارت غرق شد ولیکن هر سه تاجر به بد بخت
بسلا بر زمین رسیدند از روزی که حادثه غم انگیز روداد شیر از خوف قرض خوابا شب
بیرون نمی رود و خار بن با مید تدارک خسار خود با چهارا که دست رس او باشد می کشد
و موشگیر بتوقع اینکه بعضی از ستاع کم شده با سواج افکنده شود بر ساحل دریای نره
گردی میکند به خلاصه به جزافات زندگانی هیچ چیز بردا آدمی تاثیر قوی نمیکند

حکایت بزرگ روشندل و نجار

آورده اند که درودگری بود اتفاقاً تیشه او دارد دریا افتاد درودگر از بزرگی که مهربان
 همیشه و ران بود التماس کرد که مدد فرموده تیشه مرا برآر بزرگ از بهر خاطر آنمزد مغلس
 در آب غوطه زد و یک تیشه زرین برآورد ^{درودگر} بجا گفت این تیشه مال من نیست بزرگ
 بار دوم در آب فرو رفت تیشه دیگر که سیمین بود برآورد بجا گفت که این هم از آن
 من نیست آن بزرگ بار دیگر در آب غواصی کرده تیشه با قبضه چوبین برآورد
 درودگر گفت آله که گم کرده بودم همین است بزرگ گفت تو مرد رست بازی من
 بسبب رستی تو هر سه تیشه تو میدهم خبر این حکایت شهرت گرفت مردی ^{چهار دروغ} عیال
 خواست که بر همین کار عمل کند پس روان شد و بر کناره جوی گریه کنان نشست
 و گفت که تیشه من در آب افتاده است آن بزرگ زاری او گوش کرده از بهر تیشه
 آن دعا پیشه در آب فرو رفته تیشه زرین نزدیک او آورد و پرسید که آیا این تیشه
 ازان است گفت آری آری همین تیشه مال من است بزرگ گفت ای رند
 بجای تو میخواهی که مرا غریب دهی حال آنکه باز دل ترا میدانم پس او را بی دادن تیشه

روان کرد - به خلاصه به دانه اسرار دل را فریب نتوان داد

حکایت ۲۰۶ چکاوک و بچکان او

آورده اند که در کشت زار که لایق حصا و بود چکاوک بچکان خود داشت چون از بهر طلب طعم بیرون رفتی بچکا ز احکم کردی که تا آنکه خود مراجعت کنم هر خبر کی می توانید دریافت بشنوید چون چکاوک باز آمد اطفال او را گفتند که حصا این مزرع آمده بود و همسایگان زافران داد که از بهر دروغ غلبه یابند مادر گفت هنوز خطری نیست روزی دوم بچکان او را گفتند که مالک کشت باز آمده بود و خواست که دوستان او در و کنند چکاوک گفت که درین مقدم بهم آفتی نیست پس و طلب طعم بهمجاوول بیرون رفت ولیکن روز سوم چون بچکان مادر خود را گفتند که خداوند مزرع و بسراوایم عهد کرده اند که فردا آمده خود را و کنند چکاوک گفت اکنون وقت آنست که از خود خبر دار بشیم از همسایگان و دوستان بیم داشتیم ولیکن بالیقین میدانم که خداوند مزرع بر گفته خود کار بند خواهد کرد که اینکار کار خاص اوست به خلاصه کسیکه بالیقین میخواهد که کار او بخوبی انصرام یابد باید که بذات خود آن کار بکند

یا کردن آنرا بحشم خود بیند و دیگر آنکه چون آدمیان نسبت بدیکران میوفا باشند
نسبت بخود با صادق العمد می تواند بود

حکایت^{۱۲} درین معنی که کار امروز بفردا نباید گذشت

آورده اند که شخصی تاملت دراز عمر خود را در آوارگی بسر برد آخر انصیحت^{۱۲} مخلصه
دوستی صوفی مشرب بیمار تبها را ساشده عهد کرد که بصدق دل در اصلاح
اوضاع خود خواهد پرداخت و فردا یقیناً در این کار عهده شروع خواهد کرد چون فردا
آمد و علامت تب زایل شد اصلاح را بر فردای دیگر موقوف داشت مرد او با شنیدنش^{طبعیت}
بدین روش از فردای بفردای دیگر رجوع میکرد و ترک آوارگی نمیکرفت دوستش
او را گفت چون می بینم که نصیحت بی غرضانه من بر تو اثری نمیکند بجايت^{طریق} بگیریم
اجازت ده تا بگویم که چون فردای تو کاه می آید و تو نمینویهی که باید بعد از این
سخن ترا باور نخواهم کرد چرا که همین دم بسوی توبه و تدارک مافات بردازی و
نقض عهد مکرر را موش کرده تصور کنی که زانیکه گذشته است رفته است و فردا
از این باینست و آنچه از این خود خوانیم زان حال است به خلاصه به اگر باتوبه

حسن عمل یافته نشود آنرا توبه نصوح نتوان گفت

بنحی توبه صادق ۱۲

حکایت دوم سفر

آورده اند که مردی تندخو و خوشبو با هم بسفر رفتند شخص اول با ناز فکر و تشویش رفتی
و بکرات و مرآت فریاد کردی که از بهر گذر اوقات چه کنم و شخص دوم بشارت می قدم نهاد
و کارهای خود را بخدای کار ساز و بخت نیک تفویض کردی رفیق غمگین گفت ای
برادر تو بدین گونه شادمان و سبکدوش چگونه میباشی زیرا که دل من از بیم احتیاج
نان دو نیم است رفیق دیگر گفت ای یار بیا و کاهی نوسید بباش من غم خود را ثابت
کرده ام و دل من جمع است او جواب داد که گناید ام که در تو کل کسیانیکه از تو زیادتر
استقامت داشتند فتور راه یافته است مرد مسکین در حالت شبه دیگر افتاد و یک
بهوشیا گشته گفت ای صاحب نکو سیرت اگر من کور شوم چه خواهد بود پس روبرو
رفیق خود چشم باند کرده مسافت معتد بشی کرد تا بداند که اگر بلای کوری لاحق حال
که بود بچطور کار بند شود در ژنای این حال رفیقی که در پی مصیبت کینه زرد راه
یافت و ثمره توکل که بخداستعالی داشت بخوبی حاصل کرد شخص دیگر از بهر سیست

شکاف که می بینی نه زور خود را بیا ز باجه شیر همان دم نجه خود را در میان شکاف
 نهاد چون آن آدمی فانه آهنی برشید چوب بیکدم محکم بسته شد نجه بجه شیر در آن
 فروماند آن مرد خار کش در یکدم همسایگان را خبر کرد شیر بجه دریافت که در مصیقت افتاده
 پای خود از بند رانید ولیکن نجه خویش در پس بکشدشت لنگان و خون چکان
 پیش برآمد و اعتراف کرد ای پدر بزرگوار من اگر بر نصیحت تو کار بند شدمی در بند
 محنت و بلا نیفتادمی به خلاصه مه فرزندان نافرمان بردار اکثر در محنت و بلا
 افتاده در عالمیکه کار از دست رو و تو بیه می کنند

حکایت ۲۱ شکاری و دباغ

آورده اند که صید افکنی دباغی را گفت که بعد ازین از بهر کشتن خرمن رفته یوت
 بتو خواهم فروخت دباغ از بهر دادن قیمتش راضی شد روز دیگر همراهی صیاد شکارگاه
 رفت و بر درختی سوار شد تا بازی را نگاه کند صیاد دلیرانه بسوی غار که در آن
 خرسی میماند روان شد و سگان را اندر و نش فرستاد خرمن همان دم بیرون
 آمد صیاد شست را خطا کرد و مغلوب شد پس بحرکت و سگون بزرین افتاد

و ضبط نفس کرد گو یا که مرده است خرس مینی خود را نزدیک او آورد و خیال کرد که
 که مرده است او را بکشد ^{دست بزن کرنا} چون خرس برفت و خطری نماند ^{چند} باغ از بالای درخت
 بزی آمد و صیاد را گفت برخیز و نیز رسیدای یار غریب خرس چیزی در گوش تو گفت
 آن چه بود صیاد جواب داد که مرا گفت که در زمان آینده پیش از آنکه جرم خرس
 بفروشم متیقن گشتنش در دل نداشته باشم ^{چهار} خلاصه ^{۱۲} آدمی را باید که از ^{۱۳} اجتناب
 کردن کاری که بر سر انجام آن تا در نباشد اجتناب نماید

حکایت پیر مرد و پسرش و خر

آورده اند که پیر مردی و کودکی خری را به بازار متصل از بهر فروختن می رانند اولین
 شخصی که اینان با وی دوچار شدند از راه حقارت گفت آیا شما ازین ^{عقل} زیاده تر
 نداری که بی سوار شدن بر مرکب چندین فرسنگها پیاده میر وید پیر مرد نیک خو
 خوان این شده که موافق خوشنودی هر یکی کار کند پسر خود را بر چهار سوار کرد و لیکن
 از بهر حیرت او نخستین ^{۱۴} روی که با او چار شد کودک را بدینگونه سرزنش کرد که
 ای کودک کاهل در عالمیکه مسکین پدر سپید سویی تو در پس تو غلامی میکنی ^{۱۵} سوار

میروی پیرم را شنیدن اینکه آدمیان در انتای راه پسر او را دشنام میدهند بغایت
 مغموم شد از بهر تسلی آنها پسر را از بالای خرزیر آورد و بدین امید که جهانیان از
 تبدیل حال شاد شوند خود سوار شد ولیکن هنوز دور نرفته بود که راه روان پیرم را
 دشنامهای بسیار دادند زیرا که مسکین فرزند را در پس خود پیاده میبرد و خود بطحال
 جمع بردار از گوش نشسته است پیرم را با خود گفت که شادمان کردن خلائق را
 از آنچه پنداشته بودم دشوارتر می بینم باری کودک را در پس خویش خواهم نشانندیقین است
 همه جهانیان این منصوبه مرا پسند خواهند کرد ولیکن بجز دانگنه آن هر دو بر پشت
 جانور سوار شدند مسافران از پیرم را استفسار کردند که آیا آن حمار از آن اوست
 زیرا که از دیدن کرانباری حیوان بدین عنوان یافته میشود که خراز ملک او نباشد
 پیرم را زوی اینکه هر یکی را خوشنود سازد در تجویز منصوبه که بعد ازین بکار برد
 خیلی متفکر بود و گفت اگر سن بر حال خریا پسر یا بر خود مهربانی کنم نه آدمیان خوشنود
 میشوند و نه از سر نش آنها نجات دست میدهد چاره دیگر که باقی مانده اینست که
 دست و پای خر بسته او را برداشته به بازار بریم پس در عوض اینکه گروه مردم را بخندند

از هر یکی مورد تحسین شویم این سخن گفتن همان بود و بعمل آوردن همان پس آنها خرا
 بر چوبی راز حکم بسته برد و شهرهای خود نهاده روان شدند ولیکن تماشای اینجالت
 عجیب مردمان بازاری را چندان متحیر و خوشوقت کرد که همه جماعت قصبه در پی آن
 روان شده بهر قدم تضحیک و سخریه آنها میکردند پس بهر مرد مسکین درازمالیش خوشنود
 جهانیان که هیچگونه تسلی نمیشوند چنان بهم برآمد که آن خردار جوی میفکند و
 غم کرد که باز گاهی در راضی کردن طباع مختلف جهانیان که هیچکس یارای آن
 ندارد کوشش نکند ^{۱۲} خلاصه ^{۱۳} کسی که از بهر خوشنود کردن هر یکی سعی
 میکند هیچ کی را شادمان نخواهد کرد

حکایت ۲۱۲ عقاب و کره و خنزیر ماده

آورده اند که عقابی و کره و خوک ماده با هم در صحرا پرورش می یافتند عقاب
 بر سر درخت بلند آشیان بسته بود و کره در تنه میان کاه و ^{سبزه} آن بچه ها را نهاد و
 خوک ماده در میخ آن درخت اندرون مغاک ^{سوکله} پچکان خود را گذاشته بود و کره که در
 محل خطر بود باد خود پیش عقاب رفت و التماس کرد که بهتر اینست که حضرت

شمار احوال خود نگاه فرمایند زیرا که یقیناً فتنه در باره شما بعمل می آید شاید که دربارهٔ
 مسکین هم باشد چه خوک ماده که قرین ماست هر روز بیخ درخت را میسکند و آخر کار
 شجر را نمینهد و خواهد کرد پس فرزندان شما و بچکان سن برآیند خواهند مرد و بجز دیگر
 درخت ^{۱۲} که در آن ^{۱۳} کرم و لار ^{۱۴} کرم و لار ^{۱۵} کرم و لار ^{۱۶} کرم و لار ^{۱۷} کرم و لار ^{۱۸} کرم و لار ^{۱۹} کرم و لار ^{۲۰} کرم و لار
 کرم و لار عقاب رشک بر پا کرده بود پیش خوک ماده رفت و گفت آیا چیزی میدانی
 که دلبندان تو در چه خطر اند بالای این درخت عقابی هست و ایما از شهر سکار بچکان تو
 در کین نشسته بجز آنکه غایب شوی البته مقصد خود را سرانجام خواهد داد و روباه
 فی الفور پیش بچکان خود باز آمد همه روز کلبه بانی میکرد و گوید که هر اسان است و از بهر
 همی کردن طعمه بچکان خود شبانگاه بزدی بیرون رفتی عقاب ز بیم خوک و
 حرکت نمیکرد و خوک ماده از ترس عقاب از جای خود متحرک نمیشد پس مرد و
 خود را در عهد پاسبانی دشته از کرسنگی مردند و تعهد اطفال خود را بکریه و بچکان نشاندند
 خلاصه در کشوری و خاندانی که نام و غماران را سخن یافته با آرام و راحت نخواهد بود
 سخن چنان چنان ^{۱۲} سخن چنان چنان ^{۱۳} سخن چنان چنان ^{۱۴} سخن چنان چنان ^{۱۵} سخن چنان چنان ^{۱۶} سخن چنان چنان ^{۱۷} سخن چنان چنان ^{۱۸} سخن چنان چنان ^{۱۹} سخن چنان چنان ^{۲۰} سخن چنان چنان

حکایت ۲۱۳ موش ماده صحرائی و شهری

آورده اند که موش صحرائی دوست شهری خود را بمنزبانی دعوت کرد هر آنچه در آن
 بقعه

میسیر میشد همچو پاره نان کرده گرفته و تراشها پنبیر و آرد شکر خج و گوشت نمک زده پوسیده
 مستعفن و امثال آن آماده بود اگر چه بانوی شهر از فرط نیک طینتی برین ضیافت عیب
 نکرفت ولیکن گذارش کرد که چنان معیشت لایق جاه سن نیست و از کروفر معاش
 خود او را خبر داده استند عاگرد که با من باشه همراهی کن موش صحرائی اجابت نمود
 و هر دو لنگان لنگان روان شدند و قریب نیم شب بمنزل مقصود رسیدند موش
 شهری دوست خود را مخزن گوشت و حُرّه ماکولات و مطبخ و دیگر مواضع که در آن
 ذخیره خود نهاده بود بنمود من بعد او را در دالانی برد و آنجا دیدند که هنوز بقایای ضیافت
 آن شب موجود است موش شهری از بهر سپهمن خود چیزی که بهتر دانست انتخاب
 کرد پس آن هر دو بر کرسی مخلصین آن اطعمه را بخوردند موش صحرائی که پیش ازین
 هرگز چنین آشیامندیده بود و نشنیده از تغیر حوال شاد گشت تقارن این حال
 بیک نگاه در بابکشانند جماعت نوکران غوغاکنان برای خوردن الوان نعمت که
 که باقی مانده بودند از رون آمدند این واقعه موشان مسکین را همچو کس که چگونه
 پوست خود را کنهند ازند لاسیما آن موش غریب الدیار که گاهی پیش ازین در

چنین خطر نیفتاده بود هر اسان کشت ولیکن فی الحال حلیه کرده در گوشه فرات
 و نهان شد و مارفتن آن جماعت در انجا لرزان و نفس زنان ماند چون شورو
 غوغا بر طرف شد پیش خواهر در باری آمد و گفت اگر نمک اطعمه نذیند تو اینست من
 باز کاشانه خود روم و پذیرشگر ^{هر گز} خود بخورم زیرا که در حق من اولی نیست که بلا خوف
 و خطر در خانه خود مانده ریزای نان را بخورم و مالکه الوان نعمت که در جهان است
 شده مظهر این غوغای هیبت انگیز و افات نباشم خلاصه ^ب تنگی گذران آدمی که
 با آرام و سکون دل باشد بر فراخی عیشی که تشویش و محنت در آن داخل باشد فوقیت
 حکایت ۲۱ غوگان ^۱ی که خواهرش سلطان کردند

آورده اند که غوگان از آزادی بنیر ارگشته بدرگاه الهی از بهر سلطانی مناجات کردند
 حق تعالی برای ابتلای آنها کنده چوبین پیش آنها بجای حاکمی افکند صدقه اولیش
 همه غوگان را که در کل بودند هر اسان کرد و آنها تادمت در از جرات نگاه کردن نداشتند
 تا آنکه غوکی که به نسبت دیگران دلیر تر بود سر بر داشته پیرامون خود نگاه کرد و دید
 که بادشاه نوساکت و بحرکت افتاده است بمجنسان از افراهم آورد و این صرا

در میان نهادن خبر اینکه بران کنده سوار شوند فایده دیگر از وی نبود مپستی که
پیش ازین داشتند اکنون بر بی ادبی و غوغا مبدل شد غوغا کان گفتند که این
سلطان نهایت مطیع ماست باید که بدرگاه الهی دعا کنیم که بادشاهی دیگر از بهر
فرستاد از دتعالی در میان آنها لکک را فرستاد و او بسعت هر چه تمامتر نظام
شاه کنده از آنها گرفت و از رعایای تازه کسی در راه آمدی بخوردی بقیه عجت
بد نصیب از خدا و خواستند که بادشاهی دیگر بفرستد یا ایشان را بحالت پیشین
رساند فرمان رسید که شما این آفات را بر خود آورده اید چون لکک از بهر سزا
شما فرستاده شد باید که تا وسیع امکان برداشت کنید زیرا که اکنون خبر صبر علما
نمانده است به خلاصه دلی را که در وی صفت عجت نباشد هیچ حالت دانا کند
چون از خوبی احوال آگاه نباشیم و همواره شایق تبدل احوال باشیم اگر ان
تبدل احوال ما را تیر سازد باید که فقط خود را ملاست کنیم

حکایت ۲۱۵ شیر و خور و بابه^{برتر ۱۲}

آورده اند که شیر و خور و بابه با هم بجار رفتند و عهد کردند که مال غنیمت علی السواء

تقسیم کرده شود این بادرتاقب کوزن فربه بازی خوبی داشتند و بعد چند عست
 او را گرفتند و بکشتند حمار از بهر تقسیم غنیمت نامزوده بود و فراتر قدم نهاد و آن جانور را
 موافق شرط در حصهای مساوی قطع کرد پس بتواضع تمام بادشاه حیوانات را
 اجازت داد که آنچه دلش خواسته باشد بگیرد شیر از اخلاق حمار و حصهای منقسم
 نکشته بلا ترحم بروی افتاد و او را پاره پاره کرد پس بسوی روباه متوجه شد و گفت
 ای روباه چون توانی از شرع میدانی از این انصاف خبر دار باشی لا اله الا الله
 میکنم که تو خود این غنیمت را تقسیم کنی روباه اسلوب طبع شیر را دید و همه حصها را
 بیک جانهاد و سعه و امعا فقط از بهر خود نگاه داشت شیر گفت الحمد لله که در
 توصیف تو غلط نکردم در یافتیم که تو طریق انصاف میدانی و از تقدیم مراتب تکریم
 نسبت بخی راوند جاه و صاحب لیاقت و قوف داری ای روباه بکوی که این
 علم و ادب از که آموختی روباه جواب داد از من نوشت دراز گوش اخذ کردم به خطه
 بنی آدم باید که از نادانی و بدبختی دیگران هوشیاری و آگاهی حاصل کنند
 حکایت شکم و اعضا

آورده اند که وقتی در میان اعضا در باره شکم فتنه عظیمی برپا شد دستها و پایها
در آن هنگام سر حلقه بزرگ بودند و با واز بلند شکایتها کردند و گفتند که ما نه دلیل معقول
می بینیم نه انصاف چرا اعلامی دائمی و ریاضت نصیب ما باشد بخیر باز برداری شکم و
بروردن او درستی و تحمل همه اخراجات از بهر پرورش او و شغل دائمی حفاظت او
و نیز بردن با عظیم کران او از ضیافت خانه بصیافت خانه دیگر حاصل ازین ^{صفت} یا
نیست و نیز جوارح فریاد کردند که چون شکم بیمار شود در تیمار و ادای مطلوبات او مانند
قیدیان مقید میباشیم و سوای این ما را ضرر میشود که در همه الام و استقام او کلی
جد و نهایت ^{اعیان} شریک باشیم چرا که او علی الدوام با خود ستیزه و با هر یکی تنه خوئی میکند
حاصل سخن اینکه اعضا تاب تحمل این عذاب برداشت این جفایا و رده غم
با حزم کردند که در زمان استقبال شکم خود تدبیر معیشت کنند همان پهلوتی کرد که بی درد
دستها هیچ غذا را از بالای درای خود رخصت آمدن ندهند ندان گفتند تا دستها
چیزی نزدیک آسیا نیارند سائیدن ما آنرا بعد ازین اسکان ندارد بعد قرار داد
این شرط چون زمانی بگذشت اعضا از مشاهده ضعف قومی و زوال جمال خود

متجرب بودند دستها در عوض اینکه قوی و چالاک باشند ضعیف و ناتوان شدند
 و پایها در عوض اینکه راست و مضبوط ایستاده شوند خمیدن و لرزیدن آغاز
 نهادند چون جوارح بر خطای خود تنبیه شدند از بهر مراجعت خدمات مقرری خود
 سعی نمودند ولیکن حیف است که فرصت از دست رفته بود شکم نامدت دراز از فاقه
 و غفلت آنها چنان رنجور گشته که صلاحیت انتفاع از مزد جوارح نداشت پس شکم
 و اعضا با هم هلاک شدند ^{بلا} خلاصه ^{بلا} انتظام مملکت بر ادای خدمت
 متعلقه هر طایفه از شهریان وابسته است و هر گروهی که دربارهٔ بهبود کل از محنت
 ابا کنند در مشقتی که از انکارشان پیداشده باشد

با دیگران شریک باشند

۴۴۰

خاتمه بعد ترجمه

اکثر حکایات نسخه که خود آژدانایانِ فرنگ برای افادهٔ قوم از لسانِ یونانی
 ترجمه کرده قاطبهٔ در همه مدارس خود رواج داده اند بخدمت بزرگانیکه خیر خواهی
 همه مدینه ۱۳

۱ شیخ - سع

۸۹

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۱۱/۱/۸۹
۲۷/۱/۸۹
۱۱/۱/۸۹

